

نظریه‌ی باز تولید اجتماعی: بازگشت به (کدام) مارکس؟

شیلا مک‌گرگور*



ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه



بحث ستم در محافل دانشگاهی و چپ رادیکال مدت‌هاست که تحت تسلط ایده‌های مربوط به نظریه‌ی امتیاز^۱ و گره‌گاه^۲ قرار گرفته است. (۱) با شکست جنبش‌های کارگری از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، تحلیل‌های مبتنی بر طبقه به فراموشی سپرده شد و به بروز چیزی انجامید که لیز فوگل^۳ از آن به‌عنوان «نوعی انزوای نسبی که بسیاری از ما احساس کردیم» یاد می‌کند. (۲) نظریه‌ی امتیاز بر زیان‌های ناشی از ستم مانند زن سیاه‌پوست دارای معلولیت در تقابل با مرد سفیدپوست سالم تأکید می‌کند. این نظریه از دسته‌ی دوم می‌خواهد که از مزایای نسبی خود تحت عنوان «امتیازات» یا «منافع» آگاه باشند زیرا این مزایا زندگی را راحت‌تر می‌کند. نظریه‌ی گره‌گاه ناظر بر این است که چه‌گونه افراد از ترکیب ستم‌های چندگانه که طبقه فقط یکی از آن‌هاست، شکل می‌گیرند. (۳) هیچ‌یک از این رویکردها به این نتیجه‌گیری منجر نمی‌شود که مبارزه برای پایان دادن به ستم رابطه‌ی تنگاتنگی با خودرهایی کارگران دارد یا این که کارگران قادر به ایجاد پیوندهای همبستگی هستند که می‌تواند بر تفاوت‌های واقعی میان آن‌ها چیره شود. (۴)

با این حال از آغاز قرن بیست و یکم، با شکل‌گیری جنبش‌های ضد سرمایه‌داری نگاه‌ها به سمت کارل مارکس برگشت و با بحران بانکی سال‌های ۲۰۰۷-۸ تقویت شد. مارکس و سرمایه بار دیگر در قالب نظریه‌ی بازتولید اجتماعی^۴ (SRT) در محوریت تحلیل ستم قرار گرفتند. شماری از فمینیست‌های مارکسیست مدت‌هاست که در رابطه با ستم بر زنان به نظریه‌ی بازتولید اجتماعی ارجاع می‌دهند. اما این نظریه اکنون وجه جدیدی از بازگشت به مارکس را رقم زده است. هر تلاشی برای جایابی مجدد کارکردهای ستم در چارچوب سرمایه‌دارانه تا زمانی که در جهت مبارزه با سرمایه‌داری

^۱ privilege theory

^۲ intersectionality

^۳ Lise Vogel

^۴ Social reproduction theory

- به جای مبارزه با نظام‌های سلطه‌ی مختلف - پیش برود، مورد استقبال قرار می‌گیرد. (۵) گرچه باید تأکید کرد این به آن معنا نیست که صرف‌نظر از جنس‌گرایی، نژادپرستی، هم‌جنس‌گراهراسی، ترانس‌هراسی و نظیر این‌ها تنها «یک مبارزه، مبارزه‌ی طبقاتی» در جریان است.

گامی مهم رو به جلو

هدف کلی این مقاله مرور کلی توسعه‌ی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی است که با بررسی اجمالی ظهور تحلیل‌های مارکسیستی درباره‌ی ستم بر زنان آغاز می‌شود که جنبش آزادی‌خواهی زنان در دهه‌ی ۱۹۶۰ محرک آن بود. (۶) در ادامه به سهم متمایز فوگل می‌پردازیم و از کتاب مارکسیسم و ستم بر زنان^۱ به‌عنوان متن اصلی برای پروراندن لایه‌های نظریه‌ی بازتولید اجتماعی مورد بحث در این مقاله استفاده می‌کنیم. (۷) من صورت‌بندی فوگل از ظرفیت‌های بازتولیدی زیست‌شناختی زنان را به چالش می‌کشم و این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا می‌توان آن را برای توضیح ستم بر زنان در همه‌ی جوامع طبقاتی تعمیم داد؟ سپس به پیشرفت‌های اخیر نظریه‌ی بازتولید اجتماعی برمی‌گردیم و کار تیتی باتاچاریا^۲ کنش‌گر مارکسیست برجسته در ایالات متحده، اقتباس او از کار مایکل لبوویتز^۳ درباره‌ی سرمایه و بسط رویکرد اخیر وی به نژادپرستی را مرور می‌کنیم. (۸) استدلال می‌کنم که باتاچاریا تمایل دارد رابطه‌ی بین بهره‌کشی و ستم را محو کند و اهمیت مبارزه در نقطه‌ی تولید - برخلاف جنبش‌های اجتماعی - را تضعیف کند. او هم‌چنین تلاش می‌کند که نژادپرستی را از طریق منشور بازتولید اجتماعی تحلیل کند و این به قیمت نادیده گرفتن سایر رویکردهای مارکسیستی ارزشمند تمام می‌شود. بخش اعظم نظریه‌ی بازتولید اجتماعی ارزش خود را در درک

^۱ Oppression of Women

^۲ Tithi Bhattacharya

^۳ Michael Lebowitz

مقوله‌ی ستم بر زنان به اثبات رسانده است اما جهت‌گیری برخی تحلیل‌ها با ابهاماتی موجود در مورد ماهیت طبقه‌ی کارگر و سطح پایین مبارزه‌ی طبقاتی در ایالات متحده و اکثر بخش‌های اروپا، همسویی دارد.^۹

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی در قالب یک چارچوب کاملاً گسترده‌ی دانشگاهی به کار گرفته شده است. در سال ۲۰۱۷، بن فاین^۱ اقتصاددان مارکسیست دیدگاه‌های خود را در مجموعه‌ی یادداشتی دربارهِ رویکردی به بازتولید اجتماعی^۲ منتشر کرد (۱۰) و کنفرانس ماتریالیسم تاریخی لندن در سال ۲۰۱۷ شاهد انتشار مجموعه‌ی مقالاتی با عنوان نظریه‌ی بازتولید اجتماعی: بازنگاری طبقه، بازتمرکز بر ستم^۳ به سردبیری باتاچاریا بود. (۱۱) در ژانویه‌ی ۲۰۱۸، جان بلامی فاستر^۴ و برت کلارک^۵ در مقاله‌ی زنان، طبیعت و سرمایه در انقلاب صنعتی^۶ اظهار می‌کنند: «رشد قابل توجه نظریه‌ی بازتولید اجتماعی درون سنت‌های فمینیستی مارکسیستی و انقلابی در سال‌های اخیر... به طور چشمگیری طرز نگاه ما را به برخورد مارکس (و انگلس) با زنان و کار در قرن نوزدهم بریتانیا تغییر داده است.» (۱۲)

«بازتولید اجتماعی» چیست؟

در دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبش آزادی‌خواهی زنان در بریتانیا و آلمان (در آمریکا کم‌تر) پذیرفته بودند که رابطه‌ی نزدیکی میان مبارزه برای سوسیالیسم و مبارزه علیه ستم وجود دارد. (۱۳) این رویکرد سیاسی عملی به رشد کار نظری مهمی در میان مارکسیست‌ها و

^۱ Ben Fine

^۲ A Note Towards an Approach Towards Social Reproduction

^۳ Social Reproduction Theory: Remapping Class, Recentring Oppression

^۴ John Bellamy Foster

^۵ Brett Clark

^۶ Women, Nature, and Capital in the Industrial Revolution

فمینیست‌های تحت تأثیر مارکسیسم منجر شد که ریشه‌های ستم بر زنان در سرمایه‌داری را تحلیل می‌کرد.

خود مارکس از بازتولید اجتماعی برای اشاره به بازتولید تمامیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری استفاده می‌کند که در نتیجه تولید کلیه‌ی کالاها و خدمات و توزیع در سپهر عمومی در کنار سپهر خصوصی را در برمی‌گیرد. برخی از نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی این هستند که توجه‌ها را به گوناگونی استفاده از این اصطلاح جلب کنند. جوآنا برنر^۱ و باربارا لاسلت^۲ به تمایز سودمند میان بازتولید «جامعه»^۳ و «اجتماعی»^۴ اشاره می‌کنند که اولی به همان معنایی است که مارکس استفاده می‌کرد و دومی به این اطلاق می‌شود:

فعالیت‌ها، نگرش‌ها، رفتارها، احساسات و مسئولیت‌هایی که به‌طور مستقیم در حفظ زندگی به‌طور روزانه و کلی دخیل هستند. این شامل انواع گوناگون کار ضروری اجتماعی-ذهنی، فیزیکی و عاطفی- با هدف ارائه‌ی ابزارهای معین تاریخی، اجتماعی و همچنین زیست‌شناختی برای حفظ و بازتولید جمعیت است. در میان موارد دیگر، بازتولید اجتماعی شامل این می‌شود که چه‌گونه خوراک، پوشاک و مسکن برای مصرف‌بی‌واسطه در دسترس قرار می‌گیرند، نگه‌داری و جامعه‌پذیری فرزندان چگونه انجام می‌شود، مراقبت از افراد پیر و ناتوان به چه ترتیب است و چه‌گونه سکس‌آلیته به صورت اجتماعی ساخته می‌شود. (۱۴)

این تعریف گسترده‌ای که شامل اشکال مختلف خانواده، دولت و تدارک مسکن، آموزش، خدمات بهداشتی برای سالمندان است، به تعریف تمایزی که فاین میان بازتولید اقتصادی و اجتماعی قائل است، نزدیک می‌شود. او می‌نویسد: «بازتولید اجتماعی موجود

^۱ Johanna Brenner

^۲ Barbara Laslett

^۳ societal

^۴ social

در دنیای خانواده/خانوار، جامعه‌ی مدنی و دولت به طور متنوعی از نظر منطقی و تاریخی در رابطه با بازتولید اقتصادی پیکربندی شده است.» (۱۵)

مارکسیست‌ها و کار خانگی

در دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی بعد، بخشی از فمینیست‌های مارکسیست ستم موجود در نقش کار خانگی زنان را بر مبنای بازتولید توان کار تبیین کردند. مارکس بین دو شکل از کالا تمایز قائل می‌شود: کالایی که برای کسی مفید باشد «ارزش مصرفی» دارد و در عین حال نوعی از ارزش را داراست که امکان مبادله‌ی آن در بازار را فراهم می‌کند. برخی مارکسیست‌ها معتقد بودند که کار خانگی یا کار در خانه مولد ارزش مصرفی است اما نه با تلقی مارکس از «مولد ارزش اضافی» یا سود بودن. این به آن معنا نیست که چنین کاری مفید نیست یا از نظر اجتماعی ضرورت ندارد بلکه قابلیت ادغام در تحلیل مارکس از خاستگاه سود - که از تفاوت بین پولی که به کارگر پرداخت می‌شود و ارزش چیزی که تولید می‌کند ناشی می‌شود - را ندارد. جایابی ستم زنان بر مبنای بازتولید توان کار، مارکسیست‌هایی مانند برنر، فوگل، ماریا راماس^۱ و کریس هارمن^۲ را از هیدی هارتمن^۳ و ژولیت میشل^۴ متمایز می‌کند. (۱۶) گروه دوم که به‌عنوان نظریه‌پردازان «نظام‌های دو گانه» شناخته می‌شوند، دو نظام تحلیلی را بسط داده‌اند. یکی بر مبنای مارکس که بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر را تشریح می‌کند و دیگری بر مبنای مفهوم مردسالاری برای توضیح دادن ستم بر زنان. در نتیجه آن‌ها مبارزه برای سوسیالیسم را جدا از مبارزه برای ستم بر زنان می‌دانند؛ دو نظام و دو مبارزه.

^۱ Maria Ramas

^۲ Chris Harman

^۳ Heidi Hartmann

^۴ Juliet Mitchell

در سال ۱۹۸۴، برنر و راماس در مجله‌ی نیولفت ریویو^۱ در پاسخ به استدلال بنیادی میشل بارت^۲ در ستم‌کنونی بر زنان^۳ نوشتند که ستم بر زنان ریشه در درک ایدئولوژی به‌عنوان نیروی مادی دارد. (۱۷) آن‌ها با تحلیلی مبتنی بر درکی پویا از ظهور و شکل‌گیری دوباره‌ی خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر در توسعه‌ی تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، با بارت مقابله کردند.

برنر و راماس با این استدلال آغاز کردند که توسعه‌ی سرمایه‌داری منجر به جدایی محل کار - تولید از محل بازتولید - خانوار شده است. آن‌ها معتقدند این به آن معناست که زنان دیگر نمی‌توانند بارداری، زایمان و مراقبت از نوزاد را به‌راحتی گذشته انجام دهند. به‌علاوه آن‌ها باور دارند ظهور خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم اجتناب‌ناپذیر نبود اما شکست در مبارزه برای بدیلی بر مبنای تدارک دولتی مهد کودک، نظافت، رختشوی‌خانه، رستوران‌های ارزان‌قیمت و مواردی نظیر این به آن معناست که ضرورت‌های بازتولید زیست‌شناختی باعث می‌شود که نتیجه به احتمال خیلی زیاد خانواده‌ی مبتنی بر تقسیم کار باشد. از مرد انتظار می‌رود که دست‌مزد اصلی را کسب کند و زن بار اصلی بازتولید خانوار را به عهده بگیرد. (۱۸)

به همین ترتیب، نویسندگان *انترناسیونال سوسیالیسم*^۴ به «بازتولید خصوصی‌شده‌ی توان کار» که نظریه‌ای درباره‌ی خانواده است، به‌عنوان محلی برای سرکوب زنان در عصر سرمایه‌داری اشاره می‌کنند؛ جایی که «خانواده برای بازتولید توان نیروی کار برای طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود دارد که به تبع آن سهم بزرگی در خانواده دارد حتی اگر بازتولید توان کار خصوصی‌سازی شود.» (۱۹)

^۱ New Left Review

^۲ Michèle Barrett

^۳ Women's Oppression Today

^۴ International Socialism

برنر و راماس در رابطه با قرن بیستم این طور ادامه می دهند:

استدلال خواهیم کرد که توسعه‌ی سریع نیروهای تولید در سرمایه‌داری این بستر را برای زنان فراهم کرده تا از محدودیت‌های زیست‌شناختی بازتولید عبور کنند اما در عین حال، روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید، حرکت به سمت برابری را محدود می‌کند. این مورد به این دلیل نیست که تقسیم‌های جنسیتی کار بر اساس استدلال بارت در روابط تولید سرمایه‌دارانه جای گرفته است. در حقیقت، در درون سرمایه‌داری تمایلی واقعی به تهدید و تضعیف این تقسیم‌ها و بازسازی نیروی کار وجود دارد. در عوض، تمایل سرمایه‌داری به بحران‌های دوره‌ای و در نتیجه افول سطح زندگی طبقه‌ی کارگر از ایجاد گسست در نظام خانواده-خانوار جلوگیری می‌کند و جایگاه فرمان‌برداری زنان را تقویت می‌کند.

(۲۰)

فوگل تحلیل مارکس در سرمایه را به عنوان نقطه‌ی آغاز در نظر می‌گیرد و ستم بر زنان را بر پایه‌ی کاری استوار می‌کند که مولد ارزش نیست و به بازتولید نیروی کار فعلی و آینده و همچنین نگه‌داری از کسانی که بازنشسته شده‌اند، می‌انجامد. به علاوه او استدلال می‌کند: «بازتولید توان کار شرط تولید است زیرا توان کار لازم برای تولید را تأمین و جایگزین می‌کند.» (۲۱) با این حال روشن است که بدون تولید خوراک، پوشاک و مسکن، بازتولید طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر نیست. فوگل به نکته‌ای مشابه با آنچه که برنر و راماس و ایرنه بروگل^۱ (۲۲) مطرح کرده‌اند، اشاره می‌کند که خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر به خوبی می‌تواند متداول‌ترین واحد برای بازتولید توان کار باشد اما احتمالات دیگری از جمله مهاجرت، خوابگاه‌های جمعی و چیزهایی نظیر این وجود دارد. (۲۳)

همه‌ی مارکسیست‌هایی که به آن‌ها اشاره شد (و بسیاری از کسانی که از آن‌ها یاد نشد) توافق دارند که کار خانگی از منظر سرمایه ضرورت دارد و بازتولید طبقه‌ی کارگر

^۱ Irene Bruegel

در خانوار بر مبنای «کار تولیدی است که مولد ارزش نیست» که خارج از روابط مستقیم کار-سرمایه قرار می‌گیرد. دو موضوع مهم دیگر نیز وجود دارد. برای مثال خانواده همواره در معرض تأثیر انگیزه‌ی انباشت و پاسخ خود مردان و زنان قرار دارد. مارتا خیمه‌نزا^۱ (گرچه تا حدی به طرز گمراه‌کننده‌ای به شیوه‌ی بازتولید اشاره می‌کند) معتقد است: «اصل اساسی موجود در این تحلیل این است که در تشکیلات اجتماعی یعنی جایی که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید مسلط است، عملکرد شیوه‌ی تولید، تعیین‌کننده‌ی سازمان اجتماعی (محدودیت‌های تاریخی را برای تغییرپذیری آن معین می‌کند) و بنیادهای اقتصادی بازتولید انسانی و شیوه‌ی بازتولید است.» (۲۴) فقر، مسکن، فرصت‌های شغلی، دست‌مزدها و تسلط چرخه‌ی تجاری بر زندگی افراد همگی موجب ستم بر زنان هستند. (۲۵) خیمه‌نزا تأکید می‌کند که این درک از روابط بین شیوه‌های تولید و بازتولید شکلی از «اکونومیسم» یا «تقلیل‌گرایی طبقاتی» نیست بلکه تشخیص شبکه‌ی پیچیده‌ی اثرات کلان بر روابط زن-مرد است که به جای هدف ارضای نیازهای مردم از شیوه‌ی تولید ناشی از انباشت سرمایه ناشی می‌شود. برای آن‌که به روش دیگری استدلال کنیم، مسلم فرض کردن «تعامل متقابل» بین سازمان تولید و سازمان بازتولید یا دادن تقدم علی به دومی این است که از اهمیت نظری شواهد قاطعی که فرودستی سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید نسبت به تولید را مستند می‌کنند، چشم‌پوشی کنیم. (۲۶)

برنر و راماس و هارمن درباره‌ی این که این مسئله به طور تاریخی برای بازتولید طبقه‌ی کارگر چه معنایی داشته است، مثال‌های عینی مشابهی ارائه می‌دهند. به گفته‌ی هارمن: «در اواسط قرن نوزدهم، بازتولید نیروی کار تنها در صورتی ممکن بود که یک زن عادی طبقه‌ی کارگر ۸ تا ۱۰ بارداری داشته باشد (در سال ۱۸۵۰ نزدیک ۶۰ درصد کودکان لندن تا سن ۵ سالگی از بین می‌رفتند) یعنی تمام زندگی بعد از ازدواج خود را به بارداری یا نگهداری از کودک بگذراند.» برنر و راماس در همین راستا می‌نویسند:

^۱ Martha Gimenez

عواقب کار در کارخانه برای زنان آسیب‌زا بود و در عین حال این زنان برای کودکان خود فاجعه محسوب می‌شدند زیرا مادران شاغل فرصت کودک‌داری ندارند. تغذیه با شیشه شیر در قرن نوزدهم جای‌گزین قابل‌قبولی نبود. تکنیک‌های عقیم‌سازی ناشناخته بودند و تغذیه با شیشه شیر به طرز چشم‌گیری نرخ مرگ‌ومیر نوزادان را افزایش داده بود. تنها جایگزین باقی‌مانده یعنی شیردهی به نوزاد توسط دایه به طور کلی برای طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر نبود زیرا باید کودکان را به مسیرهای دور می‌فرستادند و اغلب دایه‌ها زنان فقیری بودند که به نوزادهای بسیاری شیر می‌دادند در نتیجه از پس همه‌ی آن‌ها بر نمی‌آمدند. این‌جا هم نرخ مرگ‌ومیر نوزادان بسیار بالا بود. (۲۸)

از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد یعنی زمانی که زنان به طور فزاینده‌ای به سمت تولید کارخانه‌ای کشیده شدند، در طی جنگ جهانی دوم و پس از آن، روند طولانی‌مدتی - که دارای فراز و نشیب بود- (۲۹) در زمینه‌ی افزایش مشارکت زنان در نیروی کار وجود داشت. پس از جنگ، کاهش مرگ‌ومیر کودکان به دلیل بهبود غذا و بهداشت و در ادامه روش‌های جدید و مطمئن‌تری که برای پیش‌گیری از بارداری ایجاد شد به همراه دسترسی قانونی به سقط‌جنین به زنان کمک کرد تا بتوانند راحت‌تر تعداد فرزندان و فاصله‌ی میان آن‌ها را مدیریت کنند. تحولات فناوری باعث شد خانه‌ها به ماشین‌آلاتی مجهز شوند که بار کارهای خانگی را سبک‌تر می‌کردند. پارچه‌ها و مواد جدید باعث می‌شد خانه‌ها آسان‌تر تمیز شوند و گرمایش مرکزی، دوده‌ی ناشی از آتش زغال‌سنگ را از بین ببرد. برنر و راماس این‌گونه می‌نویسند:

سرمایه در حین جستجو برای بازارهای جدید، بر مبنای یک رابطه‌ی همبستگی هم‌بازتولید را کالایی می‌کند و هم مجموعه‌ی کالاها و خدمات موجود برای سطح زندگی قابل‌قبول را گسترش می‌دهد. (۳۰) تولید سرمایه‌دارانه با ارزان کردن کالاهای مورد استفاده در تولید خانگی و کاهش باروری، زمان کار خانگی لازم برای بازتولید را کاهش داده است و به زنان اجازه داده که دو شغل داشته باشند. (۳۱)

هارمن به درستی نتیجه می‌گیرد که: «از منظر انباشت سرمایه، خانواده‌ی کلیشه‌ای قدیمی بسیار بی‌مصرف شده است. این که زن تمام روز را به سختی کار کند، هیچ دردی از نظام دوا نمی‌کند. کار او کاری است که می‌تواند بهتر انجام شود و وقت زن را برای بردگی مزدی آزاد کند.» (۳۲) فوگل همین فرآیند را به صورت بالقوه برای ایجاد ارزش اضافی بیش‌تر در نظر می‌گیرد:

تا جایی که کار خانگی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری درون خانوارهای خصوصی صورت می‌گیرد، فشار انباشت سرمایه‌دارانه به تمایل به کاهش میزان کار انجام‌شده در هر خانوار منجر می‌شود. یعنی بخش خانگی بودن کار ضروری (کار خانگی) به شدت کاهش می‌یابد. در همین زمان، بیش‌تر ممکن است اعضای خانوار وارد نیروی کار شوند و میزان کلی کار مزدی انجام‌شده توسط خانوار افزایش یابد؛ پدیده‌ای مشابه با تشدید کار یک کارگر مجرد. به‌طور خلاصه، کاهش کار خانگی به صورت بالقوه ارزش اضافی مطلق و نسبی ایجاد می‌کند. (۳۳)

مقدار زیادی از کار بازتولید طبقه‌ی کارگر در داخل خانواده صورت نمی‌گیرد. انجام بخش عمده‌ای از این وظایف – هرچند که تأمین هزینه می‌شوند – به کارگرانی وابسته است که در مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، مراکز جراحی و خانه‌ها و دفاتر مراقبتی وابسته است. (۳۴) این گونه تدارک‌های اجتماعی از ترکیب نیازهای سرمایه حاصل می‌شود. برای مثال نیاز به نیروی کار آموزش‌دیده‌تر و ماهرتر، زنانی که جذب بازار کار مزدی می‌شوند و همچنین مبارزات اجتماعی خدمات مراقبتی، تأمین مستمری، مزایای رفاهی مناسب و مواردی از این قبیل. کیم مودی^۱ در بر بستر^۲ تازه درباره‌ی بعد از ۱۹۵۰ این‌طور می‌نویسد: «نه تنها زنان بیش‌تری وارد کار مزدی شدند بلکه ساعات کاری آن‌ها نیز به طرز چشم‌گیری افزایش یافت. کمبود نسبی ناشی از عدم مشارکت

^۱ Kim Moody

^۲ On New Terrain

زنان در کار زنانه‌ی بدون دست‌مزد بازتولیدی درها را به سوی کالایی‌سازی بازتولید در خارج از خانواده در قالب بازار باز کرد. «(۳۵) هرگونه تحلیل درباره‌ی بازتولید اجتماعی نیازمند آن است که در بستر تحلیل انباشت سرمایه و ماهیت دولت سرمایه‌داری مطرح شود. این امر باید شامل شیوه‌ی مداخله‌ی دولت در فرآیند بازتولید طبقه‌ی کارگر از طریق قانون‌گذاری درباره‌ی خانواده مانند قوانین مربوط به ازدواج، آداب جنسی و نظیر این‌ها به‌وسیله‌ی اراده‌ی جنبه‌های مختلف بازتولید اجتماعی باشد. این بخش دوم در معرض بحران سرمایه‌دارانه و فشار مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی قرار دارد.

استدلال فوگل این است که: «در جوامع طبقاتی، فرزندآوری زنان از منظر نیاز طبقه‌ی مسلط به ارزش اضافی مناسب تناقضاتی ایجاد می‌کند. ستم بر زنان در طبقه‌ی استثمارشده در طی فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی برای رفع این تناقض‌ها بسط می‌یابد.» (۳۶) او معتقد است که این توضیح در مورد کل جوامع طبقاتی برای «طبقه‌ی تولیدکنندگان مستقیم» صادق است. (۳۷) استدلال فوگل

به رابطه‌ی فرزندآوری با تصاحب ارزش اضافی در جامعه‌ی طبقاتی بستگی دارد. فرزندآوری سهمی را که زن طبقه‌ی فرودست می‌تواند به‌عنوان تولیدکننده‌ی مستقیم و فردی که در کارهای ضروری مشارکت دارد ایفا کند، تضعیف می‌کند. بارداری و شیردهی برای دست‌کم چند ماه موجب کاهش ظرفیت کاری می‌شود. حتی وقتی یک زن همچنان به مشارکت در تولید مازاد ادامه می‌دهد، فرزندآوری تا حدودی با تخصیص بلاواسطه‌ی کار اضافی تداخل پیدا می‌کند. (۳۸)

سنگ‌بنای تحلیل فوگل این است که تفاوت‌های زیست‌شناختی در بازتولید جنسی لزوماً به عقب کشیدن زنان از فعالیت اقتصادی و وابسته شدن به مردان منجر می‌شود. این تحلیل در مواجهه‌ی نخست بدون مشکل به نظر می‌رسد. تجربه‌ی بارداری، زایمان و مراقبت از کودک در جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز با حضور در محیط کار ناسازگار است؛ بخشی از این به جدایی محل کار از خانه و بخش دیگر به خاطر ماهیت کنونی بارداری و زایمان است. اما همان‌طور که به خوبی مستند شده است، همیشه این‌گونه

نبوده است. در جامعه‌ی سرمایه‌داری اولیه، زنان گاهی در حین کار زایمان می‌کردند و کودکان را با خود به محل کار می‌بردند. پرسش این است که آیا تحلیل فوگل به همه‌ی جوامع طبقاتی مربوط می‌شود یا فقط منحصر به سرمایه‌داری است؟

فرگوسن می‌داند که اصرار او بر این که «زیست‌شناسی مهم است» می‌تواند برای نسل‌هایی از زنان که علیه «زیست‌شناسی، تقدیر است» مبارزه کرده‌اند، مشکل‌دار باشد و به جنبه‌ی اجتماعی ماهیت بشر وارد شود. (۳۹) در واقع فوگل با طعنه درباره‌ی گرایش مارکس و انگلس به «طبیعی‌سازی» رفتار اجتماعی بحث می‌کند و می‌گوید: «روح کاملاً مخربی از طبیعی بودن در کارهای آن‌ها جاری است.» (۴۰) اما درباره‌ی دسته‌بندی خود درباره‌ی فرزندآوری چنین نظری ندارد. همان‌طور که خواهیم دید اتکای او به زیست‌شناسی ناشی از عدم توجهش به تأثیر انگلس در درک خانواده در جامعه‌ی طبقاتی ناشی می‌شود.

بدون انگلس چه‌گونه تحلیل کنیم؟

فوگل مجموعه‌ای از استدلال‌ها را علیه منشأ خانواده، دولت و مالکیت خصوصی انگلس (۴۱) مطرح می‌کند. یکی از آن‌ها می‌گوید که استفاده‌ی انگلس از شیوه‌ی تولید و شیوه‌ی بازتولید «معیوب» است و انگلس به مفهوم «زیست‌شناختی» تقسیم کار بین زنان و مردان متکی است. متأسفانه نادیده انگاشتن انگلس باعث شده که فوگل هیچ توضیح روشنی در این مورد نداشته باشد که آیا جوامع پیشاطبقاتی بدون ستم بر زنان وجود داشته‌اند؟ (۴۲) او همچنین هیچ نظری درباره‌ی خاستگاه‌های ستم بر زنان ندارد. از نظر انگلس کلید درک ستم بر زنان شیوه‌ای بود که از ره‌گذار آن روش‌های تولید دستخوش تغییر شد و این نه تنها به تولید مازاد و ظهور تفاوت‌های طبقاتی منجر شد بلکه چون مردان این مازاد را تولید می‌کردند، بخشی از آن‌ها بر جامعه مسلط یافتند. (۴۳)

فوگل برای یافتن توضیح جای‌گزین برای وجود ستم بر زنان به پدی کوئیک^۱ اقتصاددان رادیکال متوسل می‌شود. (۴۴) فوگل با نادیده گرفتن انگلس نشان می‌دهد که از توجه کردن به نقش نیروهای تولید در مشخص کردن شیوه‌های مختلف تولید اجتناب می‌کند (۴۵) و درکی از این ندارد که چرا انگلس ظهور خانواده را به پیدایش مالکیت خصوصی و دولت گره زده است:

موضوعی که اثر منشأ خانواده به آن می‌پردازد - همان‌طور که عنوان کتاب نیز نشان می‌دهد - نه تنها تکوین خانواده که تکوین مالکیت خصوصی و دولت است. مرور کتاب نشان می‌دهد که این اثر اهداف خود را با توجه به مقوله‌ی فرودستی زنان محدود کرده است. این کتاب به جای ارائه‌ی تحلیلی جامع از زنان، خانواده و بازتولید طبقه‌ی کارگر به دنبال آن است که جنبه‌های مشخصی از مسئله را بر یک بستر تاریخی و نظری استوار کند. (۴۶)

این چند جمله چکیده‌ی تفاوت اساسی بین روش فوگل (و کوئیک) با سایر نویسندگان مارکسیست است. آن‌چه که در مورد منشأ خانواده بدیهی است، دغدغه‌ی انگلس نسبت به این مسئله است که انسان‌ها چه‌گونه زندگی خود را تأمین کردند، چه ابزار و موادی به کار بردند و این منجر به ظهور چه انواعی از روابط اجتماعی شد، چه زمانی انسان‌ها ابزار و تکنیک‌های خود را تغییر دادند و این تغییر چه تأثیری بر روابط میان آن‌ها گذاشت. به نظر می‌رسد فوگل و کوئیک هر دو از کتاب سرمایه و ستم بر زن طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری مدرن آغاز می‌کنند تا برای بررسی ستم بر زنان دسته‌بندی انتزاعی از کار زنان در هنگام زایمان، پرورش فرزند و وابستگی زنان به مردان ارائه دهند و در ادامه پروژه‌شان را به عقب بازمی‌گردانند. (۴۷) خطر این روش آن است که رویکرد نادقیق و غیرتاریخی (۴۸) را برای تحلیل ستم بر زنان در انواع مختلف جوامع طبقاتی انتخاب می‌کند و مارکسیست‌ها را از ابزار لازم برای فهم این که وضعیت زنان چه‌گونه با

^۱ Paddy Quick

توجه به شیوه‌ی تولید تغییر کرده، روابط آنها با تولید، تغییر اشکال خانواده و نقش دولت، محروم می‌کند.

چه گونه خودمان را ساخته‌ایم؟

انگلس در اثر خط‌شکن خود یعنی سهم کار در گذار از میمون به انسان^۱ به این می‌پردازد که انسان چگونه حیات و توسعه‌ی ظرفیت‌های جسمی، فکری و اجتماعی خود را در فرآیند تکامل بشری تأمین کرده است. (۴۹) مارکس تأکید داشت که طبیعت، طبیعت اجتماعی است و ما خود را از طریق جامعه ایجاد می‌کنیم و تغییر می‌دهیم. (۵۰) او در جلد یکم سرمایه می‌نویسد:

در وهله‌ی نخست کار عبارت است از فرآیندی بین انسان و طبیعت، فرایندی که طی آن انسان از راه فعالیت خویش متابولیسم بین خود و طبیعت را برقرار می‌کند، تنظیم می‌کند و در اختیار می‌گیرد. وی همچون یک نیروی طبیعی در برابر مواد طبیعت قرار می‌گیرد. او قوای طبیعی را که در کالبد خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستانش را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زندگی خود او قابل استفاده باشد، تصاحب کند. او با این حرکت بر طبیعت خارج از خود تأثیر می‌گذارد و آن را دگرگون می‌سازد، در عین حال طبیعت ویژه‌ی خویش را نیز تغییر می‌دهد. (۵۱)

شیوه‌ی امروز ما برآیند ده‌ها هزار سال تکامل است که در طی فرآیند تغییر شکل طبیعت بیرونی، طبیعت خود را نیز به لحاظ جسمی، احساسی و فکری تغییر داده‌ایم. فوگل این گونه می‌گوید: «تفاوت‌های جنسی را نمی‌توان جدا از موجودیت آنها در درون یک نظام اجتماعی معین در نظر گرفت» (۵۲) اما به نظر می‌رسد که اهمیت آن را در توصیف ستم بر زنان در همه‌ی جوامع طبقاتی لحاظ نمی‌کند.

قادر نیستیم بدانیم که تجربیات دوران پیشاتاریخی دقیقاً چه بوده است. با این حال می‌دانیم که زنان و مردان در جوامع مساوات‌طلبانه‌ای زندگی کرده‌اند که در آنها تولید

^۱ The Part Played by Labour in the Transition from Ape to Man

و بازتولید با هم ارتباط نزدیکی داشتند و بارداری و زایمان کاملاً با امروز متفاوت بودند. جرج جی. انگلمان^۱ متخصص زنان و زایمان و استاد دانشگاه پزشکی سنت لوئیس در مطالعه‌ی بسیار جالبی که در سال ۱۸۸۳ منتشر شد به شیوه‌های مختلف زایمان در جوامع شکار-گردآوری و قبیله‌ای اشاره کرد. او نتیجه گرفت که آن جوامع شیوه‌ی زندگی مبتنی بر رشد جسمی سالم را پی گرفته بودند در نتیجه زایمان‌های کوتاه و به نسبت آسان‌تری با تأثیر کم‌تر بر تحرک و به‌زیستی جسمی مادر صورت می‌گرفت. (۵۳) در سال ۱۹۶۵، کالین ترنبول^۲ تجربه‌ی مشابهی از بارداری، زایمان و نگه‌داری از فرزندان را در میان زنان شکارچی-گردآورنده‌ی مبوتی^۳ (در منطقه‌ی کنگو) مستند کرد. (۵۴) هیچ‌کدام از این مراحل به‌عنوان مانع جسمی بر سر راه نقش‌آفرینی زنان در گروه اجتماعی مطرح نبود و باعث وابستگی آن‌ها به مردان نمی‌شد. (۵۵)

ظرفیت متمایز زنان برای بازتولید زیست‌شناختی گونه‌ها به صورت تاریخی شکل گرفته و به صورت ذاتی حامل ستم نیست. این که این ظرفیت چه گونه با سرکوب زنان پیوند خورده، یک مسئله‌ی تاریخی و تحلیلی است که نمی‌توان به سادگی آن را پاک کرد مگر این که ستم بر زنان را فقط با مبانی تغییرناپذیر زیست‌شناسی توضیح دهیم.

زیست‌شناسی، بهره‌کشی و سرکوب زنان

فوگل مفروضاتی درباره‌ی ماهیت فرزندآوری و پرورش فرزند در جوامع طبقاتی ارائه می‌دهد. اما آیا تحلیل او می‌تواند تغییرات آشکال ستم در در جوامع مختلف را تشریح کند؟ استدلال اصلی او این است که نقش بازتولیدی زنان باعث می‌شود که نتوانند به صورت حداکثری در تولید مشارکت کنند: «وسایل معاش زنان در طول دوران

^۱ George J Engelmann

^۲ Colin Turnbull

^۳ Mbuti

فرزندآوری توسط مردان تأمین می‌شود و این خود تقسیم کار جنسی نیست که پایه‌ی مادی فرودستی زنان در جامعه‌ی طبقاتی را شکل می‌دهد.» (۵۶)

برده‌داری موجود در مزارع آمریکای شمالی با این تحلیل هم‌خوانی ندارد. آنجلا دیویس در *زنان، نژاد و طبقه* می‌نویسد: «نظام برده‌داری سیاه‌پوستان را به‌عنوان اموال منقول تعریف می‌کرد. از آن‌جا که زنان هم به اندازه‌ی مردان به‌عنوان واحدهای کار سودآور در نظر گرفته می‌شدند، تا جایی که به برده‌دار مربوط بود فاقد جنسیت بودند.» (۵۷) زنان علاوه بر کار در مزارع، کارهایی نظیر چوب‌بری، حفر راه‌آب و کانال، جاگذاری ریل‌های آهن و ساختن بارانداز در لوئیزیانا را نیز انجام می‌دادند و در حمل‌ونقل نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند زیرا «سرمایه‌گذاری و حفظ بردگان زن با هزینه‌ی کم‌تری نسبت به مردان انجام می‌شد.» (۵۸)

دیویس ادامه می‌دهد: «زمانی که پای کار در میان بود، قوت و بهره‌وری زیر شلاق مهم‌تر از در نظر گرفتن جنس بود. به این معنا سرکوب زنان با مردان یکسان بود.» با وجود این زنان به‌عنوان زن در معرض سوءاستفاده‌های جنسی قرار داشتند و تجاوز به‌عنوان «بیان آشکار سروری اقتصادی برده‌دار و کنترل سرپرست بر زنان سیاه‌پوست به‌عنوان کارگر مورد استفاده قرار می‌گرفت.» (۵۹)

در نظام‌های بهره‌وری که برای محاسبه‌ی میزان عملکرد هر برده استفاده می‌شد، زن و مرد مساوی و کودک به صورت یک‌چهارم محاسبه می‌شد. (۶۰) هیچ‌گونه معافییتی از کار برای زنان باردار یا شیرده اجرا نمی‌شد. زنان باردار نیز مانند زنان غیرباردار و مردان تازیانه می‌خورند. (۶۱) زنانی که فرزند داشتند به بهترین نحو ممکن وظایف خود را انجام می‌دادند. کودکان را به پشت خود می‌بستند و بعد آن‌ها را در پشت مزارع یا در کنار کودکان بزرگ‌تر و بردگان مسن‌تر رها می‌کردند.

دیویس درباره‌ی این نظام این‌طور نتیجه‌گیری می‌گیرد:

سوءاستفاده‌های ویژه‌ای که به زنان تحمیل می‌شد، بهره‌کشی اقتصادی ظالمانه از کار آن‌ها را تسهیل می‌کرد. مطالبات این بهره‌کشی باعث می‌شد که برده‌داران نگرش‌های جنس‌گرایانه‌ی مرسوم خود را - به جز موقع سرکوب - کنار بگذارند... علاوه بر این، از آن‌جا که با زنان سیاه‌پوستی که کارگر هستند، نمی‌توان به‌عنوان «جنس ضعیف‌تر» یا «زن خانه‌دار» رفتار کرد، مردان سیاه‌پوست کاندیدای مناسبی برای موقعیت «رئیس خانواده» و بدون شک برای «تأمین‌کننده‌ی خانواده» نیستند. از این گذشته، مردان، زنان و کودکان همگی برای طبقه‌ی برده‌دار نقش «تأمین‌کننده» را ایفا می‌کردند. (۶۲)

زنان برده مورد بهره‌کشی و سرکوب قرار داشتند. اما این سرکوب را نمی‌توان با استفاده از چارچوب فوگل توضیح داد. رویکرد بهتر این است که بر شیوه‌ای که ستم بر زنان در نظام خانواده‌ی سایر بخش‌های جامعه‌ی برده‌داری مستقر شده، تمرکز کنیم. (۶۳) وجود آن سرکوب موجد روشی بود که برده‌داران و مباشران آن‌ها در مقابل زنان برده به کار می‌گرفتند. (۶۴)

زنان در جامعه‌ی قرون وسطا نیز بی‌تردید تحت ستم قرار داشتند اما شیوه‌ی اعمال این ستم را نمی‌توان با این فرض که فرزندآوری موجب وابستگی زن به مرد می‌شود و یک وقفه‌ی پایدار در فعالیت اقتصادی برای زن طبقه‌ی استثمارشده اتفاق می‌افتد، تحلیل کرد. (۶۵) این امر نیازمند تحلیل ظریف‌تر و دقیق‌تری از شیوه‌ی تولید، نقش اقتصادی زنان در جامعه، آداب و رسوم غالب، قوانین و عوامل دیگر است.

در بخش‌هایی از شمال غربی اروپا الگوی ازدواج و خانواده‌ی متمایزی وجود داشت که سن بالای ازدواج (۲۴ برای زنان و ۲۶ برای مردان) و نقش اقتصادی زنان از ویژگی‌های آن بود. به جای زنانی که در ابتدای بلوغ خانوار پدری را ترک می‌کردند و به وسیله‌ی ازدواج به خانوار شوهر منتقل می‌شدند، زنان و مردان مجرد درون خانوار خود یا دیگری مشغول کار می‌شدند. پس از ازدواج، زن متأهل به‌عنوان بخشی از

تشکیلات اقتصادی شوهر با او همکاری و معمولاً از او در کسب و کارش حمایت می‌کرد.

جدویت بنت^۱ این را در مطالعه‌ای که در سال ۱۹۶۶ درباره‌ی زنان و آجوسازی انجام داده بود، نشان می‌دهد؛ تجارتي که عمدتاً توسط زنان در حومه‌ی شهر و به‌عنوان بخشی از اقتصاد خانوار قرون وسطایی انجام می‌شد. (۶۶) آجوسازان زن عموماً متأهل بودند اما قبل از مرگ سیاه^۲ این حرفه منبع درآمدی برای زنان مجرد و بیوه‌ها نیز محسوب می‌شد. «در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم، تجارت آجوسازی منبع حیاتی درآمد جانبی برای خانوارهای آجوساز موقعیتی و صنعتی محسوب می‌شد.» (۶۷) بنت می‌نویسد:

برای بسیاری از زنان، آجوسازی برای فروش به‌عنوان یکی از چندین عنصر «اقتصاد چاره‌جویی موقت»^۳ بود. در خانوارهای قرون وسطایی، وظایف اصلی به‌عهده‌ی شوهر و کارهای تکمیلی به‌عهده‌ی زن بود. یک زن مسئولیت‌های کمکی زیادی را به‌عهده می‌گرفت: او در صورت نیاز به کار همسرش (در مزارع، کارگاه و مغازه) کمک می‌کرد. زن مسئولیت اصلی بازتولید (زیست‌شناختی و اجتماعی) را به‌عهده داشت و مجموعه‌ی مختلفی از فعالیت‌های درآمدزای خرد را دنبال می‌کرد. (۶۸)

بنت به چند عامل که در شکل‌گیری تصمیمات مربوط به مشارکت زنان در آجوسازی دخیل هستند، اشاره می‌کند. زمانی که شوهر به تجارت فلزات یا بازرگانی مشغول بود، همسرش به احتمال زیاد درگیر آجوسازی بود زیرا او به حمایت نیاز داشت؛ برخلاف شوهرانی که در زمینه‌ی پوشاک، پارچه، چرم و خواروبار فعالیت

^۱ Judith Bennett

^۲ طاعون سیاه یا مرگ سیاه یک اپیدمی طاعون است که کل Black Death : اروپا را در سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ میلادی دربرگرفت.

^۳ economy of makeshifts

داشتند. به گفته‌ی بنت: «به نظر نمی‌رسید بارداری، شیردهی و مراقبت از کودک تأثیرگذار باشد اما دست کم گاهی حرفه‌ی شوهر از اهمیت زیادی برخوردار بود... به عبارت دیگر، زنان وقتی از فرزندآوری و مراقبت از کودکان فارغ بودند، به آجوسازی نمی‌پرداختند بلکه زمانی این کار را می‌کردند که سایر مطالبات اقتصادی خانوار به آن‌ها فرصت می‌داد که این حرفه را دنبال کنند.» (۶۹)

فوگل در پایان کتاب، نقطه‌ی تمرکز خود را از ستم بر زنان در طبقه‌ی کارگر به مسئله‌ی «برابری اشخاص» در حوزه‌ی گردش تغییر می‌دهد (۷۰): جامعه‌ی بورژوایی، ایدئولوژی برابری صوری را در جامعه ترویج می‌کند که رابطه‌ی نابرابر کار و سرمایه را پنهان می‌کند. بخش‌هایی از جامعه - از جمله اقلیت‌های نژادی، اقلیت‌های ملی و زنان - مجبور بوده‌اند که همواره حتی برای برابری رسمی جایگاه مبارزه کنند و فوگل به درستی معتقد است که چنین مبارزه‌هایی می‌تواند «دستاوردهای انقلابی جدی» داشته باشد. (۷۱) او همچنین به تبعیت از مارکس معتقد است برابری واقعی در جامعه‌ی آینده به معنای شناخت تفاوت‌های میان مردم است بنابراین جایی که کارگران تمام تصمیم‌ها را به صورت دموکراتیک اتخاذ کنند، منابع صرف برابرسازی موقعیت نابرابر زنان دارای فرزند می‌شود به‌طوری که نابرابری از بین برود. (۷۲)

اما متأسفانه فوگل قدرت بالقوه‌ی زنان کارگر را به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر مورد تأکید قرار نمی‌دهد از این رو سوژه‌ی انقلابی تغییر می‌کند. (۷۳) او بر محرومیت زنان از حقوق برابر و پتانسیل‌ها برای جنبش بین‌طبقه‌ای در راستای مبارزه برای برابری زنان تأکید می‌کند. (۷۴) او نتیجه می‌گیرد: «این استدلال که ستم بر زنان در موقعیت دوگانه‌ی آن‌ها در رابطه با کار خانگی و حقوق برابر ریشه دارد، چارچوبی در اختیار ما می‌گذارد که با آن می‌توانیم موقعیت زنان در کار مزدی را درک کنیم و تحلیل کنیم که چه گونه یک جنبش آزادی‌خواهی زنان گسترده و عمومی بیانگر مؤلفه‌ای ضروری در مبارزه برای سوسیالیسم باشد.» (۷۵)

زمانی که فوگل در سال ۱۹۸۳ می‌نوشت نمی‌توانست پیش‌بینی کند که سرمایه‌داری متأخر در آمریکای شمالی و بخش‌هایی از اروپا تا چه میزان می‌تواند در عین این که مسئول نابرابری طبقاتی فزاینده است، خود را با دادن برابری بورژوایی کامل به زنان و برچیدن قوانین سرکوب‌گرانه علیه LGBT+ تطبیق دهد. این امر به طور غیرمنتظره‌ای شکاف بین زنان طبقات مختلف را عمیق‌تر کرده است و سرکوب اجتماعی زنان طبقه‌ی کارگر را تشدید کرده است. برای مثال زنان طبقه‌ی کارگر با چالش‌های بیش‌تری برای تأمین هزینه‌ی نگهداری از کودکان مواجه هستند؛ چیزی که به‌سادگی برای زنان طبقه‌ی متوسط قابل پرداخت است. (۷۶) صورت‌بندی فوگل برای ساختن «سازمان‌های مترقی زنان که از تقسیمات طبقاتی عبور کنند» (۷۷) با عدم تأکید بر استقلال ضروری برای زنان طبقه‌ی کارگر می‌تواند به فرودست شدن نیازهای زنان طبقه‌ی کارگر نسبت به زنان طبقه‌ی متوسط و تسلط چشم‌انداز کسب حقوق بورژوایی بدون به چالش کشیدن نابرابری‌های طبقاتی منجر شود. این در عین تأکید بر نقش مستقل کارگران در تضاد کامل با رویکرد مبارزه برای حقوق کاملاً دموکراتیک قرار می‌گیرد؛ هم به دلیل وزن اجتماعی‌ای که کارگران به این مبارزه‌ها می‌آورند و هم به دلیل تفاوت در منافع طبقاتی که در میان سرکوب‌شدگان وجود دارد.

از فوگل تا لبوویتز

تیتی باتاچاریا به یکی از مدافعان برجسته‌ی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی تبدیل شده است. او از طریق تحلیلی که تا حد زیادی وام‌دار اثر *فراسوی سرمایه*^۱ به قلم لبوویتز است، روایت فوگل از ستم بر زنان را به نژادپرستی هم بسط می‌دهد. (۷۸)

^۱ Beyond Capital.

لبوویتز از مارکس در مقابل کسانی که او را فاقد موضوعیت اعلام می‌کنند یا فلسفه‌ی او را به نوعی مارکسیسم مکانیکی مرتبط با کارل کائوتسکی و انترناسیونال دوم تقلیل می‌دهند، دفاع می‌کند. او معتقد است در خود سرمایه مشکلی وجود دارد که می‌تواند به تفاسیر مکانیکی منجر شود و این به بخشی مربوط است که توضیح می‌دهد چرا کارگران گور سرمایه‌داری را نکنند. (۷۹) لبوویتز در پی آن است که این مسئله را با بازگرداندن عنصر ذهنی‌ای که معتقد است در سرمایه مغفول مانده، برطرف کند: تحلیل دست‌مزدها یا «دورپیمایی تولید» از منظر کارگران. او ادعا می‌کند که بیان کلاسیک ماتریالیسم تاریخی که از خود پیش‌گفتار سال ۱۸۵۹ نقد اقتصاد سیاسی گرفته شده است، می‌تواند به تفسیری محافظه‌کارانه منجر شود - یا دست کم آن را مجاز می‌سازد - و باید بازنویسی شود. (۸۰) مارکس می‌نویسد:

در مرحله‌ی مشخصی از تکامل، نیروهای مولد مادی جامعه با روابط تولید موجود در تضاد قرار می‌گیرند... این روابط از آشکال تکامل نیروهای مولد، به مانع آن‌ها بدل می‌شوند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود... هیچ نظم اجتماعی‌ای هیچ‌گاه ویران نشده مگر آن پیش‌تر تمامی نیروهای مولدی که برای آن نظم اجتماعی کفایت می‌کند، تکامل یافته باشد، هیچ نظم اجتماعی‌ای ویران نمی‌شود و هیچ‌گاه پیش از آن که شرایط مادی برای هستی نظم جدید در چارچوب جامعه‌ی کهن به بلوغ برسد، روابط تولید برتر جدید جای‌گزین روابط قدیمی نمی‌شوند. (۸۱)

روایت لبوویتز این است:

بنابراین تزیبدیلی را در نظر بگیرید - که نیازهای انسانی به لحاظ اجتماعی توسعه یافته هستند (یعنی افرادی که در جوامعی خاص رشد کرده‌اند) در تعیین روند تاریخی محوریت دارند. انسان‌های معین هم نیروهای تولیدی خود را توسعه می‌دهند و هم روابط تولیدشان را دگرگون می‌کنند و این کار را در راستای ارضای نیازهای خود انجام می‌دهند. در این صورت‌بندی بدیل از نظریه‌ی تاریخ مارکس (اولویت نیازها) دگرگونی اجتماعی زمانی رخ می‌دهد که ساختار موجود جامعه دیگر نیازهای مردمی را که درون

جامعه شکل گرفته‌اند تأمین نکنند. زمانی این اتفاق می‌افتد که روابط تولید مانع توسعه یافتن نیروهای تولیدی در راستای مطابقت با نیازهای ویژه‌ی انسان‌های معین می‌شود. بدین ترتیب، الزامی که درون سرمایه‌داری فراسوی سرمایه عمل می‌کند «نیاز خود کارگران به تکامل» است. (۸۲)

در واقع مارکس معتقد بود که «رهایی طبقات کارگر باید به دست خودشان رقم بخورد» (۸۳) اما لئوویتز با طرح «یک الزام» در کنار «نیاز خود کارگران به تکامل» گرایشی اراده‌گرایانه و «اخلاقی» ایجاد می‌کند که در روایت مارکس وجود ندارد. مارکس در مجدهم برومر می‌نویسد: «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند ولی نه آن‌گونه که خود می‌خواهند یا در شرایطی که خود آن‌ها برگزیده‌اند بلکه در شرایط تعیین شده‌ای که میراث گذشته است و خود انسان‌ها با آن شرایط به طور مستقیم درگیرند.» (۸۴) بسیار مهم است که در عین اجتناب از رویکرد «قانون آهنین تاریخ»، به سمت دیگری منحرف نشویم. وجود ستیز بنیادی منافع بین کار و سرمایه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه (نکته‌ی مارکس) می‌تواند اساس مبارزه‌ی طبقاتی باشد اما به این معنا نیست که به دنبال آن یک مبارزه‌ی طبقاتی علنی روی می‌دهد و همچنین به ما نمی‌گوید که برآیند هر مبارزه‌ای که در ادامه رخ می‌دهد، چه می‌تواند باشد. (۸۵)

لئوویتز نقد خود را از طریق بحث درباره‌ی نیازهای کارگران برای بازتولید خود بسط می‌دهد یعنی چیزی که مبنای دست‌مزدی است که برای فروش توان کار خود دریافت می‌کنند. او به تبعیت از مارکس خاطرنشان می‌کند که این نیازها به صورت اجتماعی شکل می‌گیرند و به جامعه‌ای وابسته هستند که افراد در آن زندگی می‌کنند. بنابراین مبنای دست‌مزد شامل چیزی است که مارکس از آن به‌عنوان یک «عنصر تاریخی و اخلاقی» یاد می‌کند. این نیازها لزوماً جسمی نیستند بلکه می‌توانند ذهنی هم باشند و تکامل شخصیت انسانی را نیز در بر بگیرند. (۸۶) علاوه بر این، این ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که به‌طور مداوم هم‌راستا با تولید محصولات جدید،

نیازهای جدید ایجاد می‌کند و در نتیجه بازارهای جدیدی نیز باید ایجاد شود. تکاپوی سرمایه‌داران برای افزایش مصرف تجملات به تهییج آرزوها و به تبع آن نیازهای جدید در میان کارگران کمک می‌کند.

لبوویتز سه سطح از نیاز را مشخص می‌کند. اول «نیازهای فیزیولوژیک» که حداقل جسمانی مورد نیاز برای بازتولید کارگر است. دوم «نیازهای ضروری» یعنی «سطحی از نیازها که از ره‌گذار عادت و عرف ضرورت یافته است. این شامل ارزش مصرفی است که از روی عادت مورد نیاز است و معمولاً وارد مصرف کارگران می‌شود. این همان سطحی از نیاز است که در مفهوم ارزش توان کار در سرمایه نهفته است.» (۸۷) او از سطح سوم نیاز با عنوان «نیازهای اجتماعی» یاد می‌کند: «این به سطحی از نیازهای کارگر به‌عنوان انسان اجتماعاً تکامل یافته در یک نقطه‌ی معیناطلاق می‌شود. این حد بالایی نیاز به ارزشهای مصرفی در قالب کالایی را تشکیل می‌دهد.» (۸۸) لبوویتز سپس نتیجه می‌گیرد که: «وجود نیازهای اجتماعی تأمین نشده، مبنای نیاز کارگران به پول بیش‌تر و نیاز به دست‌مزد بالاتر قرار می‌گیرد.» (۸۹)

این ادعای عجیبی است، زیرا به نظر می‌رسد آن‌چه او با اصطلاح «نیازهای ضروری» تعریف می‌کند، مانع ضرورت مبارزه‌ی کارگران برای دست‌مزد بالاتر می‌شود؛ یعنی نیاز به پرداخت اجاره یا رهن و خرید خوراک کافی برای زندگی و لباس برای پوشیدن و مواردی از این دست را نیازهای ضروری می‌خواند و تفکیک مکانیکی بین نیازهای «ضروری» و «اجتماعی» ایجاد می‌کند. با این حال، تکامل چرخه‌ی «تولید کارگر» برای لبوویتز (که ادعا می‌کند در سرمایه از قلم افتاده است) و نظریه‌ی هم‌ارز مبارزه برسر دست‌مزد در کانون استدلال لبوویتز قرار دارد: «نه فقط سرمایه که کارمزدی نیز در ذات خویش وجود دارد.» (۹۰) او ادامه می‌دهد:

به‌طور خلاصه، برای برآورده کردن آن دسته از نیازهای اجتماعی روبه‌رشد که به‌طور مداوم توسط سرمایه ساخته می‌شود، نیاز به مبارزه‌ای در «خلاف جهت» سرمایه‌داران داریم. با این حال هیچ‌بخشی در سرمایه درباره‌ی مبارزه برای دست‌مزدهای

بالاتر وجود ندارد و نمی‌تواند باشد زیرا در این کتاب فرض می‌شود که استانداردهای ضروریات معین شده است. یعنی «در یک کشور مشخص، در یک دوره‌ی معین، مقدار میانگین وسایل ضروری برای امرار معاش کارگران یک داده‌ی مشخص است.» (۹۱)

این استدلال در مورد عدم مبارزه برای دست‌مزدهای بالاتر صادقانه نیست. مارکس دو جلسه از شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ را - که بعدها با عنوان *ارزش، قیمت و سود*^۱ منتشر شد - به ارائه‌ی استدلال‌هایی درباره‌ی اهمیت مبارزه‌ی کارگران برای دست‌مزد اختصاص داد. او در حال پاسخ دادن به نماینده‌ی محترم کارگران جان وستون^۲ بود که گفته بود این مبارزه‌ها به کارگران آسیب می‌زند. مارکس استدلال کرد که اگر کارگر: «خود را به نفع پذیرش اراده و تحمیل‌ها سرمایه‌داران را به‌عنوان یک قانون اقتصادی دائمی کنار بکشد، به تمام بدبختی‌های برده دچار خواهد شد بدون این که امنیت وی را داشته باشد.» (۹۲) او توضیح می‌دهد:

هنگامی که کارگران مبارزه می‌کنند تا روز کاری را به حدود منطقی سابق بازگردانند و یا چون نمی‌توانند به وسیله‌ی وضع قانون به تثبیت روز کاری عادی دست یابند، می‌کوشند از طریق افزایش دست‌مزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آن‌ها کار کشیده می‌شود بلکه بیش‌تر از آن جلوی کار مفرط را بگیرند، فقط وظیفه‌شان را نسبت به خود و نسل خود انجام می‌دهند. آن‌ها فقط محدودیت‌هایی در برابر تعدی‌های ستم‌گرانه‌ی سرمایه وضع می‌کنند. زمان عرصه‌ی تکامل بشری است. انسانی که دقیقه‌ای زمان فراغت ندارد، انسانی که همه‌ی عمرش جز فاصله‌هایی که برای نیازمندی‌های جسمانی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است، در راه کار برای سرمایه‌دار صرف می‌شود، چنین حیوانی از حیوانات باربر کم‌تر است. او که تنی

^۱ Value, Price and Profit

^۲ John Weston

درهم کوفته و ذهنی وحشی شده دارد، جز ماشین تولید ثروت برای غیر چیز دیگری نیست. (۹۳)

مبارزات حول موضوع ساعت کار، درباره‌ی دست‌مزد هم هست و مهم‌تر از همه درباره‌ی «توسعه‌ی انسانی» است. بخش‌های ۵، ۶ و ۷ فصل ده جلد اول سرمایه به مبارزه برای روز کاری ده ساعته اشاره می‌کند. مارکس در ارزش، قیمت و سود با بیان این که این مبارزه‌ها فقط خساراتی که سرمایه‌داری وارد کرده را محدود می‌کند، نتیجه می‌گیرد که نظام مزدی در نهایت باید ملغی شود. (۹۴)

در بازگشت به استدلال لیوویتز، او چرخه‌ی گم‌شده‌ی تولید کارگر در سرمایه را از کارگر شروع می‌کند و بنابراین به‌روشنی روابط قدرت طبقاتی در سرمایه‌داری را معکوس می‌کند:

بنابراین آن‌چه که از در نظر گرفتن کار مزدی حاصل می‌شود، مبارزه‌ی طبقاتی از سمت کارگر مزدی است. فقط سرمایه نیست که در ذات خویش وجود دارد. کارگر مزدی نیز چنین است. برخلاف تصویری که در سرمایه ارائه شده است، دو «ضرورت» وجود دارد؛ نه فقط نیاز سرمایه به تعیین ارزش بلکه نیاز خود کارگر برای پیشرفت. یک مبارزه‌ی دوسویه که در آن هرکدام تلاش می‌کنند تا دیگری را وابسته کنند، در هر جنبه‌ای از رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی وجود دارد. (۹۵)

کارگر و سرمایه به‌عنوان موجوداتی ظاهراً مقتدر در بازار و برابر در بازار با هم مواجه می‌شوند و سرمایه برای بازتولید خود وابسته به خرید توان کار است. اما این یک مبادله‌ی برابر نیست زیرا در غیر این صورت، سرمایه قادر به جذب ارزش اضافی نخواهد بود. وابستگی کارگر به نیاز سرمایه برای خرید توان کار او از وابستگی سرمایه به کار بیش‌تر است. یک کارگر بدون مزد نمی‌تواند زندگی کند درحالی که روش‌های بسیاری وجود دارد که سرمایه بتواند از طریق آن‌ها کار را تأمین کند؛ مگر این که کارگران به طور جمعی تصمیم بگیرند کار را متوقف کنند.

نکته‌ی مهم‌تر این‌که جریان «تولید کارگر» را که لبوویتز مطرح کرد (و باتاچاریا نیز آن را به کار گرفت) نمی‌توان متناسب با چرخه‌ی تولید مارکس - تولید ارزش اضافی، گسترش سرمایه است - در نظر گرفت. یکی از راه‌های بررسی تفاوت این است که بینیم مارکس چگونه با «مصرف مولد» توسط کارگر و «مصرف فردی» مواجه می‌شود. «مصرف مولد» زمانی است که کارگر از ابزار و مواد اولیه‌ای استفاده می‌کند که توسط سرمایه‌دار برای تولید کالاها تأمین می‌شود و سپس برای بالفعل کردن ارزش اضافی توسط او فروخته می‌شود. «مصرف فردی» زمانی است که کارگر از دست‌مزد خود برای خرید مایحتاج زندگی استفاده می‌کند. او دوباره باید به سر کار برگردد تا فرآیند «مصرف مولد» و گسترش سرمایه را ادامه دهد. (۹۶) جریان مطرح‌شده‌ی «تولید کارگر» در واقعیت بازتولید اجتماعی توان کار و تابع سپهر تولید است و آن‌طور که لبوویتز صورت‌بندی می‌کند، با آن مساوی نیست.

تزلزل لبوویتز درباره‌ی ضعف سرمایه‌ی مارکس نمی‌تواند از پس توضیح شکست طبقه‌ی کارگر بین‌المللی در برانداختن سرمایه‌داری بریاید. او به‌درستی از تفاسیر مکانیکی مارکس و سرمایه انتقاد می‌کند. اما هیچ تحلیلی درباره‌ی این‌که چرا سرمایه‌داری بین‌المللی - کهنه، بحران‌زده و با خسارت‌های بی‌شمار به انسانیت و زمین - هنوز پابرجاست، برای بررسی فرآیندهای تاریخی پیچیده که ما را به این نقطه رسانده است، مانعی ایجاد نمی‌کند. جای تردید است که آیا مارکس هرگز می‌توانست این گزاره‌ی آرمان‌گرایانه را بپذیرد که جای مبارزه‌ی انقلابی در نوشته‌های او از قلم افتاده است. علاوه بر این، آن‌چه خود لبوویتز در رابطه با سرمایه نوشته است، عنصر اراده‌گرایانه‌ی تک‌وجهی را به مارکس معرفی می‌کند.

باتاچاریا بر بنیان لبوویتز

مجموعه‌ی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی: بازنگاری طبقه، بازتمرکز ستم که اخیراً باتاچاریا تنظیم کرده، یادداشت‌هایی درباره‌ی طیف شگفت‌انگیزی از موضوعات از

بحران مراقبت تا سکسوالیته است. تمامی یادداشت‌ها ارزش زیادی دارند. فوگل در پیش‌گفتار خود به این نکته‌ی کلیدی اشاره می‌کند: «در درازمدت ما باید از دست دو پیش‌فرض مهم رها شویم. اول این فرض که ابعاد مختلف تفاوت – مثلاً نژاد، طبقه و جنسیت – یکسان هستند. دوم این که دسته‌بندی‌های مختلف از نظر علیّی وزن یکسانی دارند.»^{۹۷} بنابراین نظریه‌ی بازتولید اجتماعی باید بررسی کند که همه‌ی این دسته‌بندی‌های مختلف چه گونه با هم چفت می‌شوند. دو مقاله به طور ویژه مورد توجه من قرار گرفت: «[کارگران بدون ذخیره](#)»^۱ اثر سالار مهندسی و اما تایتلمان^۲ (۹۸) با موضوع شرح تاریخی ایجاد خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر آمریکایی و «کودکان، کودکی و سرمایه‌داری: منظر بازتولید اجتماعی»^۳ اثر سوزان فرگوسن^۴. (۹۹) اگر این مجموعه یک نقطه ضعف داشته باشد این است که یادداشت‌ها – به جز یادداشت آخر یعنی اعتصاب زنان به قلم سینتیا آروزا^۵ – با مبارزات واقعی ارتباط کمی دارند. تمرکز ما در این جا بر مقدمه و یادداشت باتاچاریا با عنوان «[چه گونه طبقه را نادیده نگیریم: بازتولید اجتماعی کار و طبقه‌ی کارگر جهانی](#)»^۶ است (۱۰۰) که چارچوب نظری سایر یادداشت‌ها را تعیین می‌کند و همچنین ارائه‌های او در کنفرانس ۱۵۰ سالگی سرمایه در کینگز کالج^۷ لندن در سپتامبر ۲۰۱۷ و مارکس در موس^۸ ۲۰۱۸.

^۱ Without Reserves

^۲ Emma Teitelman

^۳ Children, Childhood and Capitalism: A Social Reproduction Perspective

^۴ Susan Ferguson

^۵ Cinzia Arruzza

^۶ How Not to Skip Class: Social Reproduction of Labour and the Global Working Class

^۷ King's College

^۸ Muss

نقطه‌ی شروع باتاچاریا این است که: «طبقه‌ی کارگر جهانی از بدو آغاز آن و به ویژه از اواخر قرن بیستم با یک چالش عظیم مواجه شده است: که چه گونه با غلبه بر همه‌ی اختلافات خود در یک قالب شسته‌رفته و تماماً مبارزه‌جویانه، سرمایه‌داری را سرنگون کند.» (۱۰۱) او می‌خواهد در مقابل همه‌ی کسانی که به دنبال انکار این هستند که طبقه‌ی کارگر یک سوژه‌ی انقلابی بالقوه است، قد علم کند و درباره‌ی این که چرا این مسئله هنوز موضوعیت دارد استدلال کند. (۱۰۲) ادعای اصلی او این است که: «وجه تسمیه‌ی بسیاری از این مردود شمردن‌های نقش طبقه‌ی کارگر، سوء تفاهم مشترک درباره‌ی این است که طبقه‌ی کارگر دقیقاً چیست.» (۱۰۳) باتاچاریا می‌گوید: «کلید بسط دادن درکی از طبقه‌ی کارگر... چارچوب بازتولید اجتماعی است» و این «ضرورت دارد که بدانیم کارگر خارج از محل کار نیز موجودیت دارد.» این به آن معناست که «چالش نظری در درک رابطه‌ی بین این موجودیت و زندگی مولد آن‌ها تحت تسلط مستقیم سرمایه‌دار نهفته است.» او ادعا می‌کند: «رابطه‌ی بین این سپهرها به نوبه‌ی خود به ما کمک می‌کند مسیرهای راهبردی برای مبارزه‌ی طبقاتی را واریسی کنیم.» (۱۰۴)

باتاچاریا در طرح این استدلال که بازتولید توان کار باید به‌عنوان جریان دوم سرمایه دیده شود، از لبوویتز تبعیت می‌کند. او می‌گوید که سپهر بازتولید توان کار و تولید را نمی‌توان «مجزا» از یک‌دیگر دید و باید «یک‌پارچه» تلقی کرد. (۱۰۵) حالا این پرسش ایجاد می‌شود که یک‌پارچگی چیست؟ آیا دو سپهر با هم برابر هستند یا یکی بر دیگری تسلط دارد؟ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد این دو جریان هم‌اندازه نیستند در نتیجه این صورت‌بندی می‌تواند به سردرگمی میان بهره‌کشی و ستم منجر شود.

باتاچاریا به تبعیت از الگوی لبوویتز این استدلال خود را بسط می‌دهد که سرمایه‌داری به‌طور دائمی نیازهای جدیدی می‌سازد و از این روست که ارزش توان کار انعطاف‌پذیر است و تنها در قالب جدال بین کارگران و سرمایه تعیین می‌شود: «بنابراین کارگر به دلیل ماهیت اصلی این فرآیند همواره در محل فقدان نیاز خود بازتولید

می‌شود؛ از این رو به‌عنوان یک شکل مبارزه برای دست‌مزدهای بالاتر در سرشت کار مزدی تنیده است: مبارزه‌ی طبقاتی.» (۱۰۶) او مفهوم لئوویتز را تصاحب می‌کند: «هدف پیش‌پنداشته‌ی تولید» کارگر همان چیزی است که «مارکس به‌عنوان نیاز خود کارگر به تکامل توصیف کرده است.» (۱۰۷)

باتاچاریا نیاز به تغییر فراتر از محل کار را در ضعف مبارزات کارگران در نقطه‌ی تولید امروز جایابی می‌کند:

طبقه‌ی کارگر در هر لحظه‌ی معینی از تاریخ ممکن است بتواند یا نتواند که در نقطه‌ی تولید برای دست‌مزدهای بالاتر مبارزه کند. این مبارزات ممکن است دور از نقطه‌ی تولید پدید بیایند اما با این همه بازتاب نیازها و الزامات این طبقه هستند. به عبارت دیگر، جایی که مبارزه برای حقوق بالاتر ممکن نیست، ممکن است انواع مختلف مبارزات پیرامون جریان بازتولید جوانه بزنند. (۱۰۸)

او برای نمونه به مبارزات بر سر آب در کوچابامبا و ایرلند، علیه خلع ید از زمین در هند و برای مسکن در انگلستان اشاره می‌کند.

هیچ بحثی در لزوم آغاز مبارزات در جایی که ممکن است و پیوستن به مبارزاتی که توسط دیگران آغاز شده وجود ندارد؛ صرف نظر از این که این مبارزات در محل کار شروع شده‌اند یا در خیابان و به مسائل محل کار ربط دارند یا مسکن، آب، سقط جنین، بستن بیمارستان‌ها و امثال این‌ها. خود مارکس تصور می‌کرد که تظاهرات توده‌ای سال ۱۸۵۵ علیه قوانین صدور مجوز، منادی آغاز انقلاب انگلیس بود. (۱۰۹)

با وجود این، باتاچاریا (مانند لئوویتز) در مورد برخی مسائل سکوت کرده است. او درباره‌ی نقاط ضعف و قوت جنبش‌های مختلف اجتماعی بحث نمی‌کند. گاهی یک جنبش خیابانی می‌تواند در دست‌یابی به اهداف خود موفق باشد؛ مانند جنبش‌های موفق

علیه فاشیسم در انگلستان توسط اتحادیه‌ی ضد نازی^۱ (ANL) و اتحاد علیه فاشیسم^۲ (UAF) در دهه‌ی ۱۹۷۰، دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی بعد از آن و جنبش علیه مالیات سرانه^۳ در ۱۹۹۰ (۱۱۰) با این حال، جنبش جنگ را متوقف کنید^۴ در بریتانیا که بین یک تا دو میلیون نفر را در سال ۲۰۰۳ بسیج کرده بود نتوانست نخست مانع وزیر وقت یعنی تونی بلر از شرکت در جنگ عراق شود.

وقتی پای جنبشی در میان است که سرمایه را به چالش می‌کشد، اگر کارگران از قدرت جمعی خود برای به چالش کشیدن طبقه‌ی حاکم استفاده نکنند، این طبقه می‌تواند در مقابل توده‌های حاضر در خیابان ایستادگی کند. تفاوت این دو را در نظر بگیرید: بهار عربی در تونس و مصر یعنی جایی که مداخله‌ی کارگران یا ترس از مبارزات آن‌ها هر دو جامعه را به سمت فرآیند انقلابی سوق داد و سوریه یعنی جایی که طبقه‌ی کارگر به‌طور جمعی چنین مشارکتی نداشتند. بنابراین مرکزیت محل کار به معنای وابستگی به نوع خاصی از کارگران نیست بلکه نشان‌گر توجه به مکانی است که قدرت جامعه در آن نهفته است. البته باتاچاریا درست می‌گوید که مبارزه برای دست‌مزدها تنها در صورتی کافی است که به مبارزه علیه خود سرمایه تعمیم یابد. با این حال عجیب است که علی‌رغم این که لبوویتز به نقد لوکزامبورگ از اتحادیه‌های کارگری اشاره می‌کند (۱۱۱)، نه او و نه باتاچاریا هیچ کدام به روشی که جنبش‌ها از طریق آن می‌توانند به مبارزات سیاسی وسیع‌تری تبدیل شوند، نپرداختند. یعنی چیزی شبیه آن‌چه که لوکزامبورگ در تحلیل نیروی محرک انقلاب ۱۹۰۵ در اعتصاب عمومی انجام داده بود. (۱۱۲) این سکوت لبوویتز به این دلیل است که مبارزات اجتماعی را

۱ Anti-Nazi League

۲ Unite Against Fascism

۳ Poll Tax

۴ Stop the War

به مثابه‌ی فعالیت خودبه‌خودی می‌بیند که در حال حاضر به دلیل بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری خاموش شده است و به این دلیل که او گمان می‌کند جنبش‌های اجتماعی چون به صورت کلی بر قدرت سرمایه متمرکز هستند، از اهمیت بیش‌تری برخوردارند. (۱۱۳) در مورد باتاچاریا، هدف جنبش‌های اجتماعی و نیاز یا عدم نیاز آن‌ها به ادغام شدن در مبارزه برای کارگران گشوده مانده است. در هیچ‌کجا بحث جدی‌ای درباره‌ی نقش بوروکراسی جنبش کارگری و چگونگی مبارزه با نفوذ آن و تأثیر سازمان‌های اصلاح‌طلب بر بسط آگاهی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر صورت نگرفته است. تمرکز بر جنبش‌های اجتماعی به خودی خود می‌تواند نشان‌گر دور شدن از این باشد که هدف یک جنبش انقلابی را کسب کنترل بر ابزار تولید به صورت مستقیم، درهم‌شکستن ماشین کهنه‌ی دولتی و ایجاد دولت کارگری بدیل بدانیم.

باتاچاریا موضوعات دیگر را تلفیق می‌کند: کارگران بر سر چه چیزی می‌جنگند، چگونه می‌جنگند و وضعیت مبارزه‌ی طبقاتی چه‌طور است. درست است که سازمان طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده و انگلستان به شدت تضعیف شده است. این که کارگران بر سر چه چیزی می‌جنگند، صرفاً اثر قوت یا ضعف سازمان طبقه‌ی کارگر نیست و مبارزه در نقطه‌ی تولید را نباید به مسئله‌ی دست‌مزد تقلیل داد. اول به نکته‌ی آخر اشاره می‌کنیم: مشغولیت دفاع از مشاغل در سال ۱۹۷۱ در کارخانه‌ای کشتی‌سازی آپر کلاید^۱ بالا گرفتن مبارزه در انگلستان را نشان می‌دهد که به طرق مختلف با مبارزه برای دست‌مزدها، مشاغل، قانون روابط صنعتی و زندانی کردن رهبران باراندازها در کنار مبارزه علیه نژادپرستی مشخص می‌شد. زنان و کارگران مهاجر بخشی از جریان فزاینده‌ی مبارزه بودند؛ همان‌طور که یوری پراساد^۲ در این مجله نشان می‌دهد برای مثال کارگران آسیایی نقش اساسی ایفا کردند. (۱۱۴) اعتصاب عمومی در فرانسه در سال ۱۹۶۸ با

^۱ Upper Clyde Shipyards

^۲ Yuri Prasad

هم‌بستگی دانشجویان علیه وحشی‌گری پلیس آغاز شد. جنبش‌های اجتماعی دیگری به همین سیاق بر سر آب، زمین، مسکن و آلودگی صرف نظر از موقعیت مبارزه‌ی طبقاتی وجود دارد. آنچه که در ماهیت این جنبش‌ها تغییر ایجاد می‌کند این است که کارگران به اندازه‌ی کافی احساس قدرت کنند تا از سلاح اعتصاب برای رسیدن به آن اهداف استفاده کنند. جنبش پشت سیریزا در یونان علیه ترویکا و اتحادیه‌ی اروپا دقیقاً به این دلیل بسیار تهدید آمیز شد که از اقدام اعتصابی گسترده نیرو می‌گرفت.

انقلابی‌ها سر مخالفت با اهمیت هیچ‌یک از موضوعات یا جنبش‌هایی که باتاچاریا مطرح می‌کند را ندارند و مبارزه بر سر این چیزها عموماً مبارزه‌ی طبقاتی نیست. هنگامی که او این موارد را مطرح می‌کند، به نظر نمی‌رسد چیزی برای اختلاف وجود داشته باشد: (۱) بازگویی نظری طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سوژه‌ی انقلابی (۲) داشتن درک عظیم‌تری از طبقه‌ی کارگر نسبت به افراد شاغل در مشاغل مزدی در یک زمان معین و (۳) تجدید نظر در مبارزه‌ی طبقاتی به طوری که بر چیزی بیش از مبارزه برای دست‌مزدها و شرایط کار دلالت داشته باشد. (۱۱۵)

با این حال جا دارد که وقتی باتاچاریا به «درک عظیم‌تری از طبقه‌ی کارگر» اشاره می‌کند، نگاه دقیق‌تری به آن بیندازیم:

طبقه‌ی کارگر برای مارکسیست انقلابی باید این‌گونه درک شود: همه‌ی افراد طبقه‌ی تولیدکننده که در طول زندگی خود در بازتولید جامعه مشارکت کرده‌اند؛ صرف نظر از این که این کار از سوی سرمایه‌مورد پرداخت قرار می‌گیرد یا پرداخت نشده باقی می‌ماند. چنین دید یک‌پارچه‌ای از طبقه، کارگر موقت هتل لاینکس از لوس آنجلس، مادر که به صورت منعطف^۱ از ایندیانا که مجبور است به خاطر هزینه‌ی بالای نگهداری از کودکان در خانه بماند، معلم آفریقایی-آمریکایی مدرسه از شیکاگو

۱: میزان ساعات کار ثابت است ولی کارمند هنگام آن را با توافق Flexitime می‌کند. کارفرما تعیین می‌کند.

و کارگر مرد سفیدپوست از دیترویت که قبلا در کارگران متحد اتومبیل سازی^۱ (UAW) شاغل بوده است. (۱۱۶)

البته همه‌ی کسانی که باتاچاریا از آن‌ها یاد می‌کند، بخشی از طبقه‌ی کارگر هستند. اما گرایشی که به اغراق درباره‌ی میزان موقتی‌سازی در طبقه‌ی کارگر وجود دارد در کنار تمایل به ناچیز پنداشتن چشم‌اندازهای مبارزه‌ی جمعی و چشم‌پوشی از پتانسیلی که از بازسازی سرمایه‌ی آمریکایی ایجاد شده است، در بیان باتاچاریا به جای تضعیف، تقویت می‌شود. مودی^۲ می‌نویسد:

یکی از نتایج روند انباشت مداوم و انعطاف‌پذیری افزایش یافته‌ی نیروی کار که مطلوب تولید منعطف است و رشد زنجیره‌های توزیع گسترش یافته در خدمات و تولید کالاها، افزایش مشاغل متزلزل و مشروط کار نمایندگی‌های موقت، قراردادهای کوتاه‌مدت، مشاغل همواره در دسترس، قرارداد بستن مستقل (یعنی همان خوداشتغالی جعلی)، کار پاره‌وقت غیرداوطلبانه (پاره‌وقت به دلایل اقتصادی توسط کسانی که معمولاً تمام‌وقت کار می‌کنند) و غیره... با وجود این، در کمال شگفتی نسبت کارگران متزلزل در کل به ندرت افزایش یافته است؛ از ۱۵.۲ درصد در ۱۹۹۵ به ۱۵.۵ درصد در ۲۰۰۵ بر اساس احتساب دفتر آمار کار^۳ (BLS). (۱۱۷)

مودی تخمین می‌زند که حدود ۸۵ درصد کارگران هنوز در وضعیتی هستند که او تمهیدات اشتغال «سستی» می‌نامد که تصویر آن در کانادا و اروپا یکسان است. «گیگاریا»^۴ (اصطلاح مودی برای کارگران اقتصاد گیگ) که از قرار معلوم باید برای امرار معاش کارهای مختلف انجام دهند، درصد کارگرانی را که همیشه باید برای رسیدن به اهداف خود بیش از یک کار انجام دهند، تغییر نداده است. (۱۱۸)

^۱ United Automobile Workers

^۲

^۳ Bureau of Labor Statistics

^۴ gigariat

علاوه بر این، تجدید ساختار سرمایه در ایالات متحده، مراکز جدید انباشت را شکل داده است که تمرکز شدیدی بر کارگران در زنجیره‌های توزیع بازسازمان‌یافته دارد و برای فرآیندهای تولید «منعطف» محوریت دارد. این تمرکز کارگران مولد (معمولاً ۱۰۰.۰۰۰) که «معمولاً دریافتی اندکی دارند و نیروی غیرضروری محسوب می‌شوند» زیر قطب‌های لجستیکی در مکان‌هایی مانند شیکاگو و لوس آنجلس در نزدیکی شمار عظیمی از کارگران سیاه‌پوست و لاتین فقیر، بیکار و بیکار پنهان واقع شده است که منبع ثابت کار ارزان هستند. (۱۱۹) این کارگران، سیاه‌پوست و لاتین، زن و مرد این پتانسیل را دارند که قدرت اقتصادی عظیمی را اداره کنند. همان‌طور که مودی می‌گوید: «این مرکز بزرگ‌ترین قدرت بالقوه‌ی بی‌واسطه است؛ مهم‌ترین اختلاط نژادی و جنسیتی و همچنین محتمل‌ترین مکان دموکراسی مستقیم.» (۱۲۰)

بخش‌هایی که زنان کارگر مهاجر کم‌درآمد را به کار می‌گیرند، در مدت اخیر شاهد مبارزات چشم‌گیری بوده‌اند. در سال ۲۰۱۵، ۸۰ درصد کارگران هتل‌ها در نیویورک اتحادیه‌ای شدند. (۱۲۱) جولی شری^۱ می‌نویسد: «۱۹ میلیون کارگر کم‌درآمد در سراسر ایالات متحده از زمان شروع مبارزه برای ۱۵ دلار^۲ (در سال ۲۰۱۲) ۶۱.۵ میلیارد به دست آورده‌اند.» امروز ۱۵ دلار برای یک ساعت کار در کالیفرنیا و ایالت نیویورک تبدیل به قانون شده است. در سیاتل و پنسیلوانیا هم برای خانه‌های سالمندان و کارگران بیمارستان‌ها و در بسیاری جاهای دیگر برای کارمندان شهرداری قانون است. کارزار مبارزه برای ۱۵ دلار بُعد سیاسی و ضدنژادپرستانه دارد: «از آغاز کارگران اعتصاب‌های خود را قدمی در مسیر جنبش حقوق مدنی می‌دانستند و بیان این کارزار تا حد زیادی به زبان این جنبش نزدیک بود.» (۱۲۲)

^۱ Julie Sherry

^۲ Fight for \$15

کارگران دانشگاهی در بریتانیا در مبارزه برای حقوق بازنشستگی خود در بهار ۲۰۱۸ بهترین نمونه برای این مسئله هستند که چگونه یک نیروی کار مختلط از جمله درصد بالایی از کارگران «متزلزل» با قراردادهای کوتاه‌مدت به طور مؤثر از سلاح اعتصاب استفاده کرده‌اند. این اعتصاب دستور کار نولیبرالی را به چالش کشید و هزاران کارگر جدید را سیاسی و رادیکالیزه کرد. این اعتصاب موضوعاتی مربوط به آموزش را با شرایط کارگران دانشگاهی تلفیق کرد، ضمن این که موضوعات «قدیمی» مانند منظرهای مختلفی که در اعتصابات میان نفرات برای تسخیر و بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری برای مذاکره درباره‌ی توافق پدید می‌آید را مطرح کرد. (۱۲۳)

یادداشت آروتزا برای مجموعه‌ی تئوری بازتولید اجتماعی، بدون ارائه‌ی هیچ مثال مخالفی توسط باتاچاریا یا نویسندگان دیگر این مسئله را که قدرت طبقه‌ی کارگر در کجا نهفته است، مبهم می‌سازد. همان‌طور که آروتزا توضیح می‌دهد اعتصاب زنان در روز جهانی زنان در سال ۲۰۱۷ با عنوان «یک روز بدون زنان» خوانده شد. استفاده از کلمه‌ی اعتصاب به معنای تأکید بر کاری است که زنان نه تنها در محیط کار بلکه خارج از آن انجام می‌دهند؛ در سپهر بازتولید اجتماعی. (۱۲۴) سازمان‌دهندگان زنان را تشویق کردند یک روز از کار - در محیط کار یا خانه - مرخصی بگیرند تا حجم کاری را که زنان به طور روزانه انجام می‌دهند نشان دهند. آروتزا استفاده از اعتصاب زنان را در این بستر سطوح پایین سازمان‌دهی اتحادیه‌ای و تعداد اعتصاب‌های محل کار جایابی می‌کند. این روز در سطح بین‌المللی یک موفقیت بزرگ محسوب می‌شد که زنان سراسر جهان از ایالات متحده، لهستان، استرالیا، ایرلند، برزیل، آرژانتین، ترکیه، لبنان، تایلند، فیلیپین و هند تا نایروبی و توکیو را بسیج کرد. (۱۲۵) اما گرچه می‌توان از اجتناب از کار با موفقیت به‌عنوان یک تاکتیک استفاده کرد، در برخی مراحل کارگرانی که در اتحادیه‌ها نیستند، باید به اتحادیه بپیوندند و کارگران زن باید بتوانند برای کل نیروی کار - زن و مرد - در مورد اقدام اعتصاب برای موضوعات مختلف از حقوق نجومی تا تبعیض جنسیتی استدلال کنند و منزوی نشوند. زمانی که کل نیروی کار در اعتصاب باشند

بیش‌تر می‌توانند به سرمایه‌داری ضربه بزنند تا وقتی که بخشی از آن‌ها بر اساس جنسیت اعتصاب کنند. اعتصاب‌ها درباره‌ی آموزش کارگران درباره‌ی پتانسیل آن‌ها برای تغییر دنیا و آغاز کردن فرآیندی است که کارگران از ره‌گذار آن به جای ابژه‌ی تاریخ به سوژه‌ی آن تبدیل شوند. آن‌ها می‌توانند در قلب سرمایه به گونه‌ای اعتصاب کنند که یک جنبش اجتماعی قادر به انجام آن نیست. به همین دلیل است که انقلابی‌ها نیاز دارند برای کارگران استدلال کنند که باید جنبش‌های اجتماعی را تسخیر کنند و به «تریون ستم‌دیدگان تبدیل شوند.» (۱۲۶)

درک نژادپرستی

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی از نیاز به توضیح ستم تداوم‌یافته بر زنان در سرمایه‌داری ناشی شده اما اکنون به‌عنوان چارچوبی برای درک نژادپرستی و دیگر منابع اختلاف میان کارگران در حال گسترش است. باتاچاریا در ارائه‌ی خود در کنفرانس کینگز کالج عنوان کرد: «نظریه‌ی بازتولید اجتماعی نشان می‌دهد که توان کار فقط می‌تواند از ره‌گذر مجموعه‌های مجزا اما معتبر روابط اجتماعی جنسیتی شده و نژادی شده که آشکال نهادینه‌ی خود را از معاش خلق می‌کنند، در اختیار سرمایه قرار بگیرد.» (۱۲۷) او با انتقاد از ادراک جوآنا و رابرت برنر در این باره که رقابت بین کارگران منشأ اختلافات است (۱۲۸)، اظهار می‌کند: «درحالی که با رئوس مطالب مشخص این نظر موافق هستم اما گمان نظریه‌ی بازتولید اجتماعی ما را به این سمت سوق می‌دهد که مسئله‌ی تمایز را فراتر ببریم و این را نه فقط در سطح بازار که قیمت توان کار را بیان می‌کند بلکه در سطح تولید ارزش توان کار مستقر کنیم.» (۱۲۹) برای باتاچاریا «تمایز طبقه‌ی کارگر در سطوح آغازین نظام تولید و پایدار می‌شود.» (۱۳۰)

باتاچاریا به جنبه‌های مشخصی از نوشته‌های مارکس درباره‌ی کارگران انگلیسی و ایرلندی نزدیک می‌شود تا اولاً استدلال کند که «خواسته‌های ضروری» برای برخی از کارگران می‌تواند بر مبنای قومیت با خواسته‌های دیگر کارگران تفاوت داشته باشد.

«کارگر ایرلندی در تقابل مستقیم با همتای انگلیسی خود ایجاد این تفاوت را برای مارکس مجسم کرد؛ کارگر ایرلندی در آن «سطح از کار مزدی» قرار داشت که در مبادله‌ی با سرمایه حداقل حیوانی نیازها و معیشت را بپذیرد.» (۱۳۱) ثانیاً باتاچاریا استدلال می‌کند که «پایین آمدن ارزش کار یک بخش از کارگران همیشه تکانه‌هایی برای کارگران همه‌ی بخش‌ها ایجاد می‌کند زیرا دست‌مزدهای پایین‌تر برای برخی از کارگران به سرمایه اجازه می‌دهد که دست‌مزد را برای همه‌ی کارگران به صورت منطقی توجیه کند و پایین بیاورد.» بنابراین بازتولید اجتماعی نزول‌یافته‌ی کارگران در معرض تبعیض نژادی به ایجاد تشکیلاتی از دست‌مزدهای ارزان‌قیمت‌شده برای همه کمک می‌کند.» این می‌تواند به پایین آوردن «نیازهای ضروری» همه‌ی کارگران و در ادامه به تقلیل ارزش توان کار برای همه‌ی آن‌ها منجر شود. (۱۳۲) باتاچاریا در جای دیگر می‌گوید که سطح مبارزه‌ی طبقاتی کلید تعیین‌کننده‌ی ارزش توان کار است: روشن است که مارکس معتقد نبود که ارزش توان کار کارگر ایرلندی ثابتی دارد که به دلیل قومیت پایین‌تر از همتای انگلیسی خود قرار می‌گیرد. در عوض، این نتیجه‌ی مبارزات طبقاتی یا فقدان آن بود و این کارگران انگلیسی بودند که نیاز داشتند مشترک بودن منفعت طبقاتی خود را با ایرلندی‌ها در مقابل سرمایه به‌طور کلی درک کنند. (۱۳۳)

این توضیح شماری از موضوعات پیچیده دربارهِی شکل‌گیری ارزش توان کار و تأثیر اقدام اعتصاب بر ارزش توان کار (۱۳۴) و نقش کارگران قومیت‌های متفاوت در شکل‌گیری ارزش توان کار را مطرح می‌کند. این عوامل دیگر مانند نقش طبقه‌ی حاکم در شکل‌گیری ایدئولوژی نژادپرستانه و نقش دولت در اجرای دسته‌بندی‌های نژادپرستانه را قلم می‌گیرد.

مارکس در اشاره به ستیز بین کارگرهای انگلیسی و ایرلندی در نامه‌ی خود به زیگفرید میر^۱ و آگوست فوگت^۲ توضیح می‌دهد که چه گونه:

این ستیز به صورت ساختگی زنده نگه داشته شده و توسط مطبوعات، منبرها، مجلات طنز و به طور خلاصه با تمام ابزار موجود در دست طبقه‌ی حاکم تشدید می‌شود. این ستیز راز ناتوانی طبقه‌ی کارگر انگلیس علی‌رغم تشکیلات آن است. این رازی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق آن توان خود را حفظ می‌کند و این طبقه کاملاً از آن آگاه است. (۱۳۵)

این از قبل از زمان مارکس و تاکنون صادق بوده است که بسط یافتن ایدئولوژی نژادپرستانه برای توجیه برده‌داری در مزارع آمریکای شمالی و کارائیب بوده است. امروز نه منبر که رسانه‌های جمعی نقش ناگزیری در انتشار فعالانه‌ی ایده‌های نژادپرستانه دارند به‌عنوان بخشی از استدلال‌های ایدئولوژیک که توسط طبقه‌ی حاکم ترویج می‌شود. برای مثال می‌توان به ساختن تصویر شیطانی از اسلام و مسلمانان، کارگران مهاجر، پناهندگان و پناهجویان و عبارت دیگر هر گروهی که در جامعه سپر بلا قرار می‌گیرد، اشاره کرد. (۱۳۶) اهمال در ذکر نقش طبقه‌ی حاکم در ترویج نژادپرستی در را به روی نظراتی باز می‌کند که نژادپرستی را مسئولیت طبقه‌ی کارگر می‌داند. (۱۳۷)

دومین جنبه‌ای که باتاچاریا از قلم انداخته است، نقش دولت است. دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند از آن سوی مرزهای خود کارگر به خدمت بگیرند و در کنار آن جنبش کار مهاجر را از طریق قوانین مهاجرت، سهمیه‌ها و قوانین کسب شهروندی مدیریت کنند. فیل مارفلت^۳ به رویکرد متناقض سرمایه‌ی ایالات متحده به کارگران مهاجر اشاره می‌کند:

^۱ Sigfrid Meyer

^۲ August Vogt

^۳ Phil Marfleet

مهاجران بی‌رویه برای سرمایه‌داری آمریکایی ضرورت دارد. آن‌ها به لحاظ ایدئولوژیکی بسیج می‌شوند تا از کارزارهای محرومیت حمایت کنند و به بخشی از مجموعه‌ی ملی‌گرایی محافظه‌کارانه و امروز به جریان‌های بدیل راست (آلت‌رایت) و فاشیستی مخفی تبدیل شوند. این بازتاب‌دهنده‌ی تناقضی آشکار از زمان پدیداری دولت-ملت مدرن است. این جستجوی سود (بازار) است که الگوهای استثمار طبقه‌ی کارگر را شکل می‌دهد. در عین حال دولت-ملت نیازمند ایدئولوژی‌های تعلق بر اساس مفاهیم شمول و طرد است. (۱۳۸)

اما نقش دولت در کنار بسیج کردن ایده‌های نژادپرستانه در رابطه با بحث باتاجاریا درباره‌ی تأثیر «خواسته‌های ضروری» پایین‌تر کارگران یک قومیت بر کارگرانی از قومیت دیگر بسیار تعیین‌کننده است. قوانین جیم کرو و اختلافات نژادپرستانه را در اواخر قرن نوزدهم در ایالت‌های جنوبی ایالات متحده نهادینه ساخت که به تعیین مزد پایین‌تر برای کارگران سیاه‌پوست نسبت به سفیدپوست منجر شد و پایین‌تر بودن دست‌مزد هر دو گروه نسبت به شمالی‌ها بود. به همین ترتیب، یکی از نیروهای محرک در بسط تفکیک در آفریقای جنوبی نیاز به محدود کردن قدرت سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی برای رقابت به‌عنوان کشاورز یا کارگر بود. نتیجه‌ی آن شکاف عظیمی بود که در نیازهای اجتماعاً سازمان‌یافته‌ی کارگران سیاه‌پوست و سفیدپوست بود؛ شکافی که نتیجه‌ی کل این فرآیندها بود: اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک. (۱۳۹)

در شرایط دیگر کارگران مهاجر این تأثیر را ندارند. در رونق پس از جنگ در انگلستان، هجوم کارگران مهاجر که تا زمان دولت کارگر در سال ۹-۱۹۷۴ در حال افزایش بود، به تعمیم یافتن دست‌مزدها و استانداردهای زندگی پایین منجر نشد. نکته‌ی اصلی سقوط استانداردهای زندگی که به دنبال آن آمد، نقش بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری در متقاعد کردن کارگران برای پذیرش سیاست‌های درآمدی کارگری که با تشویق به اعتصاب‌شکنی در نقاط مهم حمایت می‌شد. (۱۴۱) افزایش نژادپرستی ناشی از ظهور

جبهه‌ی ملی بدون شک تأییراتی بر جامعه داشت اما مکانیسم کلیدی کاهش استانداردهای زندگی نبود.

مشاغل مهارتی مانند معلمان و پزشکان که برای انجام خدمات آموزش و بهداشت در انگلستان به کار گرفته شده بودند، منجر به کاهش پرداختی نشد گرچه هزینه‌های بازتولید اولیه‌ی آن‌ها در جای دیگری ایجاد می‌شد و احتمالاً نسبت به انگلیس پایین‌تر بود. (۱۴۲)

پیمایش اخیر کار در اتحادیه‌ی اروپا نشان می‌دهد که: «اکثریت گسترده - بین ۳.۶ میلیون تا ۳۸ میلیون از شهروندان اتحادیه‌ی اروپا - در کشور در مشاغل مهارتی و ۵۳۷.۰۰۰ هزار شغل مهارت بالا با مدرک تحصیلی یا معادل آن بودند.» (۱۴۳) بخش‌های مشخصی از صنعت به جریان کارگران کم‌درآمد وابسته هستند اما استدلال‌های موجود درباره‌ی کارگران کم‌درآمد تمرکز را از آن‌هایی که مسئول پرداخت درآمدهای پایین هستند و شرایط کاری و مسکن ضعیف و نظیر آن ایجاد می‌کنند یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار که کارگران مهاجر را در وهله‌ی اول فعالانه به کار می‌گیرد، منحرف می‌کند.

باتاچاریا در جمع‌بندی خود در مارکس در موس ۲۰۱۸ ادعا می‌کند که در مارکس نظریه‌ی ستم وجود ندارد (جدا از ستم ملی) و استثمار و ستم هر دو به اختلاف منجر می‌شوند. ستم زنان را از مردان و LGBT+ را از دگرجنس‌گرایان جدا می‌کند. همچنین صحیح است که زن بودن به معنای هم‌بستگی خود کار با مسلمانان نیست؛ و به معنای هم‌بستگی مسلمانان و سیاه‌پوستان یا هم‌جنس‌گرایان با تراجنسیتی‌ها.

اما مارکس درباره‌ی رابطه‌ی بین ستم و بهره‌کشی موضع گرفته است. او در قوانین عمومی اکتبر ۱۸۶۴^۱ که برای انجمن بین‌المللی مردان کارگر^۲ نوشته شده بود، می‌گوید که: «انقیاد اقتصادی کارگر نسبت به کسی که انحصار ابزار تولید - که منبع زندگی

^۱ General Rules October ۱۸۶۴

^۲ International Workingmen's Association

است - را دارد، در منتهای بندگی در تمام اشکال آن قرار دارد؛ فلاکت اجتماعی، تنزل ذهنی و وابستگی سیاسی.» (۱۴۴) به عبارت دیگر، بهره‌کشی سنگ بنای همه‌ی اشکال ستم است. مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* درباره‌ی ماهیت فرودست خانواده در جامعه‌ی طبقاتی موضع کاملاً روشنی دارند: «خانواده که در ابتدا تنها رابطه‌ی اجتماعی است، بعدها هنگامی که نیازهای بیش‌تر، روابط اجتماعی تازه‌تر و جمعیت بیش‌تر، نیازهای جدیدتری به وجود می‌آورد، مقام پایین‌تری پیدا می‌کند.» (۱۴۵)

مارکس در همان *قوانین عمومی* به صراحت می‌گوید که مبارزه‌ی سیاسی برای غلبه بر ستم باید به منظور تحت کنترل گرفتن ابزار تولید به چالش کشیده شود: «رهايي اقتصادی طبقات کارگر هدف مهمی است که هر جنبش سیاسی باید به‌عنوان ابزار آن عمل کند.» (۱۴۶) این به آن معنا نیست که چپ همه‌ی اشکال ستم را نادیده می‌گیرد بلکه یعنی مارکسیست‌ها باید برای جنبش کارگران مبارزه کنند تا همه‌ی مظاهر ستم را به‌عنوان بخشی از مبارزه‌ی انقلابی برای قدرت و پایان دادن به بهره‌کشی را دربر بگیرند. انترناسیونال دوم در کنگره‌ی اشتوتگارت ۱۹۰۷ مسئله‌ی کارگران مهاجر را با اتخاذ مطالبات کلیدی مشخص که امروزه می‌تواند به‌طور برابر تأمین شود، خلاصه می‌کند: باز کردن مرزها و پایان دادن به همه‌ی محدودیت‌ها برای حق ماندن در یک کشور بر مبنای قومیت و حقوق برابر اجتماعی، اقتصادی و سیاسی. (۱۴۷) یا همان‌طور که کارل لیبکنخت انقلابی برجسته‌ی آلمانی می‌گوید: «به دور از شمشیر داموکلس اخراج کردن!» (۱۴۸)

نتیجه‌گیری

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی در نگاه به مارکس و سرمایه به‌عنوان نقطه‌ی آغاز درک ستم بر زنان، یک قدم از نظریه‌ی گره‌گاه فراتر می‌رود. فوگل تحلیلی درباره‌ی موضع متناقض سرمایه در رابطه با کار زنان ارائه می‌دهد اما ضعف‌هایی در مفروضات او درباره‌ی ماهیت بارداری و زایمان در کلیه‌ی جوامع طبقاتی و بی‌توجهی به انگلس وجود

دارد. بحث او درباره‌ی حقوق برابر و تلاش برای جنبش بین‌طبقه‌ی زنان به فرودست شدن منافع زنان طبقه‌ی کارگر نسبت به سایر نیروهای طبقه‌ی در جامعه منجر می‌شود. روایت نظریه‌ی بازتولید اجتماعی با تاجاریا، بازتولید توان کار را با تولید در یک سطح قرار می‌دهد، تعادل واقعی نیروها در رابطه‌ی کار سرمایه را پنهان می‌کند و تابعیت ستم از بهره‌کشی را مبهم جلوه می‌دهد. او در عین حال، درک از قدرت کارگرانی را که در نقطه‌ی تولید سازمان‌یافته‌اند در مقایسه با جنبش‌های اجتماعی خارج از محل کار تضعیف می‌کند. استدلال او (و موارد مشابهی که توسط سایرین مطرح شد) که مارکسیست‌ها باید جنبش‌های اجتماعی را جدی بگیرند، به طور جدی استدلالی واقعی که قدرت در کجای جامعه نهفته است را می‌پوشاند. تحلیل نژادپرستی ضعیف است و کمک اندکی به کار مارکسیست‌های دیگر می‌کند.

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی از دیرباز ابزاری فرعی در جعبه ابزار مارکسیستی بوده و اگر نتوانند جای‌گزین چیزی شوند که مارکس (و انگلس) به ما دادند، به همین منوال باقی می‌ماند. ما نیازمندیم از این گفته‌ی انگلس استفاده کنیم: «اولین شرط برای آزادی یک زن این است که کل جنس زن را به حوزه‌ی عمومی برگردانیم و این به نوبه‌ی خود نیازمند الغای خانواده‌ی تک‌همسری به عنوان واحد اقتصادی جامعه است.» (۱۴۹) مارکسیست‌هایی که جذب نظریه‌ی بازتولید اجتماعی شدند، نیازمند آن هستند که فراتر از سرمایه به نوشته‌های مارکس (و انگلس) بپردازند. مارکسیست‌ها می‌توانند این کار را بدون ایجاد ابهام در درک مبارزه‌ی طبقه‌ی و رابطه‌ی بین بهره‌کشی و ستم انجام دهند؛ ابهامی که در مارکس وجود ندارد.

*Sheila McGregor: عضو باسابقه‌ی حزب کارگران سوسیالیست (SWP)

یادداشت‌ها

۱. این مقاله برآیند بحث‌های گسترده‌ای است. با تشکر ویژه از سو کالدول، الکس کالینیکوس، ژوزف چونارا، کوین کور، گرتا جنکینز، ولکارد موسلر، روزی نونینگ و کامیل رویل.
۲. فوگل، ۲۰۱۷، p.x.
۳. سوزان فرگوسن فمینیست‌های گره‌گاهی را به دو گروه اصلی تقسیم می‌کند: کسانی که معتقد هستند کلیتی وجود دارد که ستم‌ها درون آن تشکیل شده‌اند و کسانی که این ستم‌ها را درهم‌تنیده می‌بینند اما نه به آن صورت که در یک کلیت قرار گرفته باشند. (فرگوسن ۲۰۱۶) به نظر من محرک کلیدی ستم در درک گروه اول از چارچوب سرمایه‌دارانه مبهم باقی می‌ماند.
۴. برای تحلیل کامل نظریه‌ی امتیاز و گره‌گاه به به چونارا و پراساد (۲۰۱۴) مراجعه کنید.
۵. دیوید مک‌نالی بسط یافتن نظریه‌ی بازتولید اجتماعی را به صورت «امیدوارانه‌ترین چشم‌انداز برای کسانی که به نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی درباره‌ی ستم‌های چندگانه در جامعه‌ی سرمایه‌داری علاقه‌مند هستند» می‌بیند. مک‌نالی، ۲۰۱۷، ص ۹۴.
۶. ارجاع دادن به «موج‌های» فمینیسم مرسوم است. به نظر من این از بین بردن تفاوت‌های بین جنبش‌های مختلف است. جنبش جریان اصلی حق رأی یا «موج اول فمینیسم» به گونه‌ای که جنبش آزادی‌خواهی زنان یا «موج دوم فمینیسم» به‌عنوان بخشی از مبارزه برای سوسیالیسم دیده می‌شد، درباره‌ی برانداختن سرمایه‌داری نبود. اصطلاح شناسی «موج» فقط باعث می‌شود که مرکزیت طبقه و مبارزه علیه سرمایه‌داری از بین برود و این تصور را ایجاد

- می‌کند که جنبش‌های زنان مانند موج‌هایی هستند که ظاهر می‌شوند، به ساحل می‌رسند و ناپدید می‌شوند.
۷. فوگل، ۲۰۱۴. نخستین بار در سال ۱۹۸۳ منتشر شد و سپس دوباره با مقدمه‌ای از سوزان فرگوسن و دیوید مک‌نالی بازنشر شد.
۸. لپوویتز، ۲۰۰۳؛ باتاچاریا، ۲۰۱۷ (a,b,c).
۹. باتاچاریا علاقه‌ی فراگیر به نظریه‌ی بازتولید اجتماعی از منظر ماهیت مبارزات کنونی در مارکس در موس ۲۰۱۸ در برلین شرح داد. ویدئوی جلسه در [این جا](#) قابل دسترسی است.
۱۰. فاین، ۲۰۱۷.
۱۱. باتاچاریا، ۲۰۱۷b.
۱۲. فاستر و کلارک، ۲۰۱۸.
۱۳. به برت، ۱۹۸۰، صص ۲۵۹-۲۵۸؛ کلیف، ۱۹۸۴، فصل ۱۰ و ۱۱؛ میشل، ۱۹۷۱، فصل ۱۰؛ روباتام، ۱۹۷۷، ضمیمه‌ی کتاب مراجعه کنید.
۱۴. باتاچاریا، ۲۰۱۷b، ص ۶.
۱۵. فاین، ۲۰۱۷.
۱۶. هارتمن، ۱۹۷۹؛ میشل، ۱۹۷۱.
۱۷. برنر و راماس، ۱۹۸۴ (انتشار مجدد در برنر، ۲۰۰۰)؛ برت، ۱۹۸۰. این ساده‌سازی بیش از حد از ایده‌های برت است اما من می‌خواهم برای اهداف این مقاله بر برنر و راماس تمرکز کنم.
۱۸. برنر و راماس، در برنر ۲۰۰۰، صص ۳۲-۲۷.

۱۹. جرمن، ۱۹۸۹، ص ۴۰. همچنین به کلیف، ۹۱۸۴، هارمن، ۱۹۸۴، مک گرگور، ۲۰۱۳ و اور، ۲۰۱۵ مراجعه کنید. درک در مورد خانواده و ستم بر زنان، سنگ بنای نوشته‌های انقلابی آلمانی کلارا زتکین، عمل حزب بلشویک و کار دولت انقلابی اولیه در روسیه بعد ۱۹۱۷ است.
۲۰. برنر و راماس، در برنر ۲۰۰۰، ص ۲۷.
۲۱. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۴۴.
۲۲. بروگل، ۱۹۷۸. تحلیل بروگل نقطه‌ی مرجعی برای هارمن و جرمن بود که به طور مشابه اصرار داشتند که خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر تنها راه سازمان‌دهی بازتولید طبقه‌ی کارگر نیست.
۲۳. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۴۵.
۲۴. خیمه‌نس، ۲۰۰۵، ص ۱۹. خیمه‌نس استفاده از «شیوه» را با استناد به انگلس در میان دیگران با همان روش مشابه انگلس توجیه می‌کند. با این حال، دیگران در گذشته از ارجاعات انگلس به شیوه‌ی بازتولید برای توجیه رویکرد «نظام دوتایی» برای تحلیل ستم بر زنان استفاده کرده‌اند. برای نقد چنین استفاده‌ای توسط هارتمن به هارمن، ۱۹۸۴ مراجعه کنید.
۲۵. همان، ص ۲۰.
۲۶. همان. این خلاف دیدگاه‌های باتاچاریا و لبوویتز است. به بحث زیر مراجعه کنید.
۲۷. هارمن، ۱۹۸۴، ص ۹.
۲۸. برنر و راماس، در برنر ۲۰۰۰، ص ۲۹.
۲۹. برای تحلیل جزئی‌تر از این فرآیند به جرمن، ۱۹۸۹ مراجعه کنید.
۳۰. بروگل به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند. بروگل، ۱۹۷۸.

۳۱. برنر و راماس، در برنر ۲۰۰۰، ص ۲۹.
۳۲. هارمن، ۱۹۸۴، ص ۱۰. همچنین به توضیحات مارکس درباره‌ی افزایش ارزش اضافی که با کشاندن همه‌ی اعضای خانواده به نیروی کار ممکن شد، در مارکس، ۱۹۷۶، فصل ۱۵، بخش سه، ص ۵۱۸ مراجعه کنید.
۳۳. فوگل، ۲۰۱۴، صص ۱۶۲-۱۶۱. برای بحث بیش‌تر درباره‌ی تأثیر انباشت بر بازتولید اجتماعی به فوگل، ۲۰۱۴، صص ۱۶۱-۱۵۹ مراجعه کنید.
۳۴. پیچیدگی این مبحث به این دلیل است که کارگران مراقبتی، پرستاران و سایرین معمولاً در خانه‌های مردم به‌عنوان کارگر مزدی کار می‌کنند.
۳۵. مودی، ۲۰۱۷، ص ۲۰. از گرتا جنکینز به خاطر این که توجه من را به این بخش از کتاب مودی جلب کرد، سپاس گزارم.
۳۶. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۲۱. فوگل به زعم من به اشتباه به همه‌ی جوامع طبقاتی و نه فقط سرمایه‌داری ارجاع می‌دهد.
۳۷. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۵. به نظر می‌رسد فوگل گاهی درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری (مثل صفحه‌ی ۱۴۴) صحبت می‌کند و گاهی به همه‌ی طبقات جامعه ارجاع می‌دهد.
۳۸. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۵۲.
۳۹. فرگوسن، ۲۰۰۸، ص ۵۰.
۴۰. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۶۵.
۴۱. انگلس، ۱۸۸۴. برای بحث درباره‌ی برخورد فوگل با انگلس به گینزبورگ، ۲۰۱۴ و برای بحث براون، ۲۰۱۳ درباره‌ی انگلس به مک گرگور، ۲۰۱۵ مراجعه کنید.

۴۲. پدی کوئیک بین جامعه‌ی پیشاطبقاتی و جامعه‌ی طبقاتی تمایز قائل است اما فوگل عقیده‌ی خود را بیان نمی‌کند. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۵۰، پاورقی ۱۸.
۴۳. بسیاری از داده‌های انگلس از جمله درک او از تقسیم کار «طبیعی» بین زنان و مردان منسوخ شده است. با این حال، درک او مبنی بر این که روابط بین زنان و مردان در جوامع اولیه مساوات‌طلبانه بوده است و این که کنترل بر تولید مازاد منجر به فرودستی زنان شده است، کماکان صادق است. هارمن با گردآوری مطالب فراوانی از جمله کارهای مارکسیستی کسانی مانند انسان‌شناس النور بروک لیکاک^۱ و باستان‌شناس گوردون چایلد^۲ برای توضیح خاستگاه‌های ستم بر زنان استفاده می‌کند. تحلیل هارمن کماکان نقطه‌ی شروع خوبی برای درک ظهور ستم بر زنان و قوت‌های نظریه‌ی انگلس محسوب می‌شود. (هارمن، ۱۹۹۴) برعکس، قرار دادن ستم بر زنان در ظرفیت زیست‌شناختی برای باروری می‌تواند به این نگاه منجر شود که به چالش کشیدن ستم بر زنان در مورد به چالش کشیدن نقش بازتولیدی زنان در جامعه و نادیده گرفتن سپهر تولید است.
۴۴. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۵۰. پدی کوئیک در زمان نوشتن تحلیل خود آشکارا مائوئیست بود. به کوئیک، ۱۹۷۷ مراجعه کنید.
۴۵. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۹۳.
۴۶. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۷۹، تأکید من.

^۱ Eleanor Burke Leacock

^۲ Gordon Childe

۴۷. این نظرات به بسیاری از قسمت‌های فوگل و کوئیک اشاره می‌کند یعنی جاهایی که مشخص نیست آن‌ها به سرمایه‌داری یا ارجاع می‌دهند یا به طور کلی جامعه‌ی طبقاتی.

۴۸. این نکته‌ای است که لیندا جی نیکلسون^۱ در بررسی کتاب فوگل در کتاب *The Women's Review of Books* سال ۱۹۸۴ مطرح می‌کند. همچنین به بررسی برنر (برنر، ۱۹۸۴) مراجعه کنید. همان‌طور که فوگل در ضمیمه‌ی «بازبینی کار خانگی» (فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۸۷) اشاره می‌کند، رویکرد او ناشی از درک لویی آلتوسر از مارکس است.

۴۹. انگلس، ۱۸۷۶.

۵۰. هتر براون^۲ با جزئیات در این مورد بحث می‌کند. به براون، ۲۰۱۳، صص ۲۷-۱۷ مراجعه کنید.

۵۱. مارکس، ۱۹۷۶، ص ۲۸۳.

۵۲. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۴۷.

۵۳. انگلمان همچنین خاطر نشان کرد: «حوادث به ندرت روی می‌دهند. بنابراین پزشکی به من می‌گوید که بعد از هشت سال زندگی در میان سرخ‌پوست‌های کانادایی، در جریان هیچ حادثه‌ای قرار نگرفت و در مورد هیچ مرگی در بستر زایمان مطلع نشد. یک برادر حرفه‌ای دیگر که سه سال با سرخ‌پوست‌های اورگان زندگی کرده بود، از هیچ بی‌نظمی در آن بازه آگاه نشد و هرگز از

^۱ Linda J Nicholson

^۲ Heather Brown

وی خواسته نشد که جراحی جدی تر از پارگی غشاءها انجام دهد.» (انگلمان،

۱۸۸۳، ص ۸)

۵۴. فوگل می‌تواند با این موضوع که فقط به جوامع طبقاتی اشاره کرده است،

مخالفت کند اما با خراب کردن نظر انگلس در فصل ششم: «انگلس: یک

صورت‌بندی ناقص» خواننده را از هر نوع اطلاعی در مورد جوامع طبقاتی

بی‌نصیب می‌گذارد. (فوگل، ۲۰۱۴)

۵۵. اقدامات احتیاطی پزشکی حداقلی است. زایمان مادر ممکن است در حین

شکار یا در حرکت صورت گیرد. هیچ‌گونه کاهش فعالیت برای او در حین

دوران بارداری وجود ندارد. گفته می‌شود که زایمان به راحتی انجام می‌شود

و به ندرت عارضه‌ی خاصی روی می‌دهد... اگر تولد در حین حرکت اتفاق

بیفتد، مادر به سفر خود ادامه می‌دهد. (ترن‌بول، ۱۹۶۵، ص ۱۲۹)

۵۶. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۵۶.

۵۷. دیویس، ۱۹۸۱، ص ۹.

۵۸. همان، ص ۱۲. تجربیات در کارائیب یعنی جایی که یک تقسیم کار جنسی

کاملاً گسترده وجود داشت، متفاوت بود. با تشکر از ژوزف چونارا برای این

نکته.

۵۹. دیویس، ۱۹۸۱، ص ۱۰.

۶۰. همان.

۶۱. برای تسهیل شلاق زدن به زنان باردار، آن‌ها را روی سوراخی می‌خواباندند

که به همین منظور حفر شده بود. (دیویس، ۱۹۸۱، ص ۱۱)

۶۲. دیویس، ۱۹۸۱، ص ۱۰.

۶۳. همسران برده‌داران از طریق خانواده سرکوب و در عین حال از نظام برده‌داری منتفع می‌شدند.
۶۴. هارمن به نکته‌ای درباره‌ی زنان مجرد و زنانی که فرزندانشان بزرگ شده‌اند اشاره می‌کند که نتوانسته‌اند از پیامدهای سرکوبی که در جامعه رواج دارد، بگریزند. (هارمن، ۱۹۸۴)
۶۵. برنر و راماس این نکته را مطرح می‌کنند. به برنر، ۲۰۰۰، ص ۲۸ مراجعه کنید.
۶۶. بنت، ۱۹۹۶.
۶۷. همان، ص ۲۶.
۶۸. همان، ص ۳۴.
۶۹. همان، ص ۱۴۹.
۷۰. فوگل، ۲۰۱۴، صص ۱۷۰-۱۶۹.
۷۱. همان، ص ۱۷۲.
۷۲. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۸۱. متأسفانه این بخش از کتاب فوگل تحت تأثیر این باور که آلبانی، شوروی سابق، چین و کوبا یعنی جایی که بین کار و سرمایه و مردان و زنان و فقدان حقوق دموکراتیک برای اقلیت‌های ملی وجود دارد، جوامع سوسیالیستی بوده‌اند، صدمه دیده است. (فوگل، ۲۰۱۴، ص ۱۸۰ به علاوه‌ی پانویس ۲۶)
۷۳. زتکین، لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی و دیگران هم این کار را نمی‌کنند. کوئیک نیز گمان نمی‌کند که مشارکت زنان در تولید اجتماعی به زنان طبقه‌ی کارگر وزن مبارزه برای آزادی خواهی به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر می‌دهد.

۷۴. فوگل، ۲۰۱۴، ص ۵-۱۷۴.
۷۵. همان، ۱۷۶.
۷۶. فوگل در نمی‌یابد که خاتمه دادن به نابرابری در سطح حقوق برابر نابرابری طبقاتی و در نتیجه ستم بر زنان را تشدید می‌کند. (فوگل، ۲۰۱۴، ۱۷۲)
۷۷. فوگل، ۲۰۱۴، ۱۷۶.
۷۸. لبوویتز، ۲۰۰۳.
۷۹. لبوویتز از مایکل بوواروی^۱ نقل می‌کند که: «دو ناهنجاری در مقابل مارکسیسم قرار دارند: ماندگاری سرمایه‌داری و انفعال طبقه‌ی کارگر.» (لبوویتز، ۲۰۰۳، ص ۱۷) برای بحث در مورد آن چه که او «تز گورکن» می‌نامد، به ویدال، ۲۰۰۸ مراجعه کنید. لبوویتز و باتاچاریا هیچ کدام تحلیل‌های تاریخی درباره‌ی کاهش مبارزات طبقاتی در ایالات متحده ارائه نمی‌کنند.
۸۰. لبوویتز، ۲۰۰۳، ص ۶۱.
۸۱. همان.
۸۲. لبوویتز، ۲۰۰۳، ص ۶۳. بخش‌های ایتالیک برای متن اصلی است. پاسخ دادن به این فرمول جای‌گزین با طرح این پرسش که چرا سطح گرسنگی در این سیاره تاکنون به تغییر انقلابی منجر نشده، وسوسه‌انگیز است.
۸۳. مارکس، ۱۸۶۴.
۸۴. مارکس، ۱۸۵۲. همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد، واژه‌ی Menschen به آلمانی به صورت «مردان» ترجمه شده درحالی‌که می‌توان آن را «مردم» ترجمه کرد.
۸۵. ویدال، ۲۰۱۸.

^۱ Michael Burawoy

۸۶. لبوویتز، ۲۰۰۳، صص ۲۴-۴۴.
۸۷. همان، ص ۴۰. به مارکس، ۱۹۷۶، ص ۶۵۵ ارجاع می‌دهد.
۸۸. همان، ص ۴۰.
۸۹. همان، ص ۴۴.
۹۰. همان، ص ۷۳.
۹۱. همان، ص ۴۳. فقط به این دلیل که نیازهایی که به لحاظ اجتماعی ضروری هستند می‌توانند در یک مقطع شناخته شوند به این معنا نیست که باید ثابت بمانند. مطمئناً به همین دلیل است که مارکس درباره‌ی نیازهای «تاریخی» صحبت می‌کند.
۹۲. مارکس، ۱۸۶۵، ص ۲۶.
۹۳. همان، ص ۲۵.
۹۴. همان، ص ۳۰.
۹۵. لبوویتز، ۲۰۰۳، ص ۷۵.
۹۶. فوگل زمانی به این تمایز ارجاع می‌دهد که ماهیت کار خانگی را مورد بحث قرار می‌دهد. (فوگل، ۲۰۱۴، ص ۶۶)
۹۷. فوگل، ۲۰۱۷، pxi.
۹۸. مهندسی و تایتلمان، ۲۰۱۷، صص ۳۷-۶۷.
۹۹. فرگوسن، ۲۰۱۷، صص ۱۱۲-۱۳۰. با این حال من فکر می‌کنم فرگوسن حق مطلب را در مورد روشی که در آن دوران کودکی به طور فزاینده‌ای در احاطه‌ی جامعه‌ی مصرف‌کننده قرار می‌گیرند و تأثیر بازار بر آموزش و یادگیری در مدارس ادا نمی‌کند.

۱۰۰. باتاچاریا، ۲۰۱۷ C.

۱۰۱. همان، ص ۶۸. به نظر می‌رسد باتاچاریا اختلافات نژادپرستانه‌ی عمیقی که بلای جان جنبش طبقه‌ی کارگر ایالات متحده از زمان برده‌داری شده بود. نادیده می‌گیرد. در بریتانیا نیز که از نژادپرستی آسیب دیده بود، نگرش‌ها در مورد زنان و نمایندگی زنان و کارگران سیاه‌پوست و آسیایی در اتحادیه‌ها از دهه‌ی ۱۹۵۰ تغییر کرده است. (پراسدا، ۲۰۱۷)

۱۰۲. همان، صص ۶۸ و ۸۶.

۱۰۳. همان، ص ۶۸.

۱۰۴. همان، ص ۶۹.

۱۰۵. همان.

۱۰۶. همان.

۱۰۷. نقل قول شده در باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۸۲.

۱۰۸. باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۸۶.

۱۰۹. مارکس، ۱۸۵۵. با تشکر از الکس کالینیکوس برای این نکته.

۱۱۰. شایستگی دیگر آن به دلیل مصادف بودن با شروع پایان دوره‌ی مارگارت تاچر به‌عنوان نخست‌وزیر بود.

۱۱۱. لبوویتز، ۲۰۰۳، ص ۱۸۸.

۱۱۲. لوکزامورگ، ۱۹۰۶.

۱۱۳. لبوویتز، ۲۰۰۳، ۱۹۶-۱۸۹. این چیزی است که به لبوویتز اجازه می‌دهد تا درباره‌ی این بحث کند که چه چیزی باید در مورد وضعیت کارگران تغییر کند بدون آن که برای رسیدن به این بحث وارد بحث فرآیند انقلابی شود.

۱۱۴. پراسدا، ۲۰۱۷.

۱۱۵. باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۸۶
۱۱۶. باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۸۹
۱۱۷. مودی، ۲۰۱۷، ص ۲۴.
۱۱۸. همان، ص ۲۴ و ۲۷.
۱۱۹. همان، ص ۶۰.
۱۲۰. همان، ص ۱۶۴ و فصل پنجم.
۱۲۱. تمرکز هتل‌ها در مکان‌هایی مانند نیویورک کارگران را به صورت عینی با فشار اضافی مواجه می‌کند.
۱۲۲. شری، ۲۰۱۷، ص ۷۵.
۱۲۳. برای دسترسی به تحلیل کامل از اعتصاب به زعم برخی از مشارکت‌کنندگان برجسته‌ی آن به هاگسبورگ، هارن، مورلی و روپل، ۲۰۱۸ مراجعه کنید.
۱۲۴. آروزا، ۲۰۱۷، ص ۱۹۴.
۱۲۵. به گزارش گاردین (۲۰۱۷) مراجعه کنید.
۱۲۶. لنین، ۱۹۰۱.
۱۲۷. باتاچاریا، ۲۰۱۷ a، متن توسط خود نویسنده از روی نوار ویدئویی پیاده شده است.
۱۲۸. همان.
۱۲۹. همان.
۱۳۰. همان.
۱۳۱. همان. نقل قول مارکس درباره‌ی ایرلندی‌ها و «حیوانی‌ترین حداقل نیازها» از مارکس، ۱۹۷۳، ص ۲۸۵ برداشته شده است.

۱۳۲. همان.

۱۳۳. باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۸۷

۱۳۴. نکته‌ای که در این جا به آن پرداخته‌ام. به کالینیکوس، ۲۰۱۴، صص ۱۹۸-۱۹۷
برای بحث در این باره مراجعه کنید.

۱۳۵. مارکس، ۱۸۷۰.

۱۳۶. باتاچاریا به طور غیرمستقیم هنگام نوشتن درباره‌ی نولبرالیسم به برخی از این نکات اشاره می‌کند. (باتاچاریا، ۲۰۱۷ C، ص ۹۱).

۱۳۷. این دلالت از بخش باتاچاریا نقل قول شده است.

۱۳۸. مارفلیت، ۲۰۱۸، ص ۱۰.

۱۳۹. از الکس کالینیکوس برای این نکته‌ی آخر تشکر می‌کنم.

۱۴۰. این همچنین در مورد آلمان صدق می‌کند. نکته‌ای که توسط فوکارد موسلر^۱
مطرح شد.

۱۴۱. کلیف، ۱۹۸۳.

۱۴۲. معلم‌هایی که از آفریقای جنوبی و هند به کار گرفته شدند در اوایل قرن
بیست و یکم به جذب حقوق و شرایط موجود معلم‌ها از انگلستان و اتحادیه‌ها
شدند. این به آن معنا نیست که معلم‌های سیاه‌پوست با تبعیض‌های نژادی در
محیط کار -مثلا در ترفیع گرفتن- مواجه نشدند.

۱۴۳. اوکارول، ۲۰۱۸.

۱۴۴. مارکس، ۱۸۶۴. با تشکر از فوکارد موسلر که من را از وجود این منبع آگاه
کرد.

۱۴۵. مارکس و انگلس، ۱۹۷۶، ص ۴۸.

^۱ Volkhard Mosler

۱۴۶. مارکس، ۱۸۶۴.

۱۴۷. نقل قول شده از موسلر، ۲۰۱۸، ص ۱۲. ترجمه از من است.

۱۴۸. لیکنخت، ۱۹۰۷.

۱۴۹. انگلس، ۱۸۸۴، در فصل «خانواده‌ی تک همسری».

منبع

[Social reproduction theory: back to \(which\) Marx?](#)